

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_232143

UNIVERSAL  
LIBRARY



۹۳۴

إِنَّ مِنَ الشُّعُرِ حِكْمَةٌ وَّإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ سُجْنًا

1952

# ارungan حمید

مشتل بر

دیوان فارسی و بعضی قصائد و رباعیات غیره  
طبعزاد

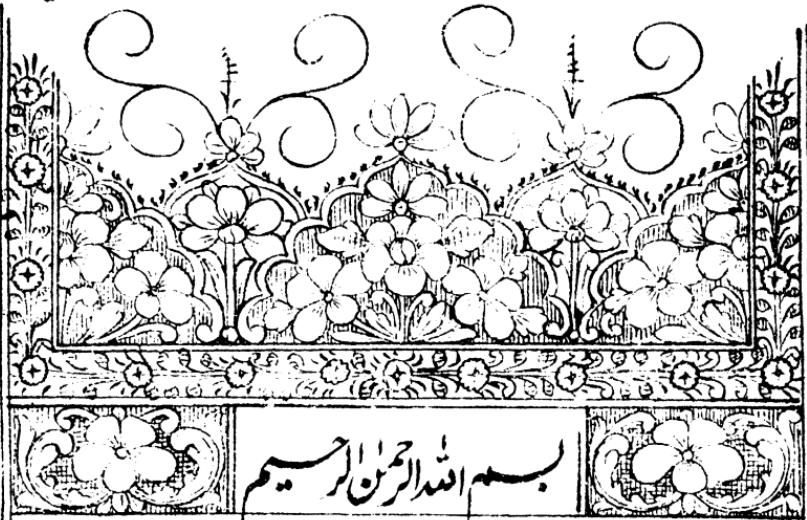
جنابوی محمد حمید الزمان خان صاحب تخلص حمید  
ساکن شاہجهان پور

با هنام من هر لال بخارگوی لے پشنڈنٹ

مطیع نقشی نوکش واقع لکھنون شد

۹۳۵





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

رُدْلِيْتِ الْفَ

<p>منظـر اـنوار گـرد مـطلع دـیوانـ ما شـدمـاد خـامـلهـمـخـونـدـلـسـوزـانـ ما درـبـیـانـ مدـبـتـ آـنـ خـسـرـوـخـوـبـانـ ما خـورـیـانـ درـوـجـدـآـینـدـازـغـزـلـخـوـنـانـ ما مـنـعـمـهـمـ بـایـنـ کـهـرـهـاـرـجـیـتـ دـرـدـاـمـانـ ما قـدـسـیـانـ هـمـقـیرـاـزـشـوـرـشـ مـسـتـانـ ما پـیـشـ سـیـلـاـبـ رـشـکـ اـنـہـرـنـ مـرـگـانـ ما</p>	<p>ازـشـنـاـسـ خـالـقـ کـوـنـ وـمـکـانـ یـزـدـانـ ما کـاـغـذـیـ بـهـرـ قـمـ گـشـتـ صـفـاتـ جـگـرـ لـقـدـ جـانـ کـاـفـوـرـ کـرـمـ شـمـعـ مـحـفلـ شـدـزـبـانـ ما بـسـکـهـ اـزـ شـوـرـ محـبـتـ شـدـ کـلـاـمـ پـیـنـگـکـ شـعـرـ مـاـضـمـونـ ماـزـلـمـ مـسـمـ غـنـیـ بـودـ سـیـنـهـ بـیـانـ قـلـبـ لـرـ زـانـ نـالـاـمـ سـتـیـ لـگـدـاـ سـیـلـ دـرـیـاـ مـنـفـعـلـ شـدـ بـارـشـ بـالـانـ غـلـ</p>
	<p>ازـهـجـومـ شـوقـ دـیدـ اـرـلـوـ دـرـ چـشمـ حـمـیدـ بـےـ گـلـ روـیـتـ بـودـ وـیرـانـةـ بـسـتـانـ ما</p>

سوزش دل در درشد غمِ دین اما برداران در بدراین دل شید اما از کرم خود جوش دیده بین اما تابکجا می برد این دل رسو اما گاه نآید با ب شبکه بیجا اما زگس شملابود طرفه تا شامرا	خیزد بد سایا ساغر صبا اما حسن تو شد جلوه گراز همه در بحر و ببر و بیچمال رفت حصنه هر شیم نیست برد بصر امر اغشت مگردیدن است آنچه دهی گیرمش و لبستانی دهم دید رفت دیک نظر دیده مگروا هنوز
جنیش لبهاے یار کار مسیحیاند نیست تمنا حمید از دم عیسه مرا	
از لب تو خون بدل ساغر میخانه را کوه و بیابان سرداش دل دیوانه را جنیش حشمت فزو دستی دیوانه را از دل خود دور کن افدت بیگانه را سوز و تاشابکن جلوه جانا نه را دانع دلم شمع شد ساحت کاشانه را	جلوه رویت سبب خند پیا نه را پاس ادب حاجب سست شورش تنانه گردش پیانه شد باعث شدت بیکر پیس از اور و باونکار کن او را بجو از همه حشمت بدو زگو شه عربست آزین در شب بحران یار تیره فشد منزلم
نzel او دور در راه سخت قدم گرم زن را بهرت کن حمید همت مردانه را	
کوئے دل برآ ستانش دشت یا ویرانها	عاشق دیوانه ام باشد مرا کاشانه با

بُر در پیر مغان یا بُر دِ میغانا نه ها  
شمع ریز و اشکها در ماتم پروانه ها  
لعل پُرخون لاله پُرخون خون بدل جاینه ها  
روے لیله احسن یوسف می بود انسانها

و مشت دل در تلاش من چو آمی جومرا  
عشق نپان جا کندا ندر دل سعشو قدم  
خون چکد جای سرشک از دیده انجم گر  
دیده ام روے ترازان دل فدا نست

بُت پرسنی کفر میدانم خداوند حمید  
در تلاش آن بیت رعناء روم تجاه نه ها

### برغزل حضرت حافظ رحمة الله

بذریا کس نمی داند چه باشد شکل عنقارا  
زیینه فت پُرس سوزانش عشق زینخوارا  
از ان رومه بر بیب می نهند خش ارینزارا  
ہزاران آبایه افت بدبل زیوش دریارا  
شرار لوز توپون خوت دل بیور موسی را  
پے دفع مرض زا هذ بجو برخوان می سوارا  
دل و دین وجگر باشد قرار و صبر یغمارا  
ہوا سے نیک نامی کے بود بزم و رسوارا

امید مهر از بے مهر کے باشد دل مارا  
چاک گل بود شرح ذلی زار عناد لاما  
بلب آرد سخن از راز آنکه جبر عده گیرد  
عجوب بندوز سوز دل اگر اشکم شر ریزد  
اگر در گرمی حسنست نباشد سوز دل آتش  
اگر جام دلت باشد تھی از بازدھ عشق قش  
اگر ترک عرب شخون زند بر فوج شاہ دل  
بعشق او بد صرگوید اگر خلق غمے بند

اگر خواهی که یابی با در بزم شہ خوبان  
حمید از دامت افشار خس و خاشاک دنارا

بیا دیشم قیانش پریشان گشت خواب ما  
بخوان مانباشد از جلگه بریان کباب ما  
مگر مشکل که هوش و عقل میباشد محاب ما  
از ان باشد که میباشد رُنچ دلبر کتاب ما  
بود جو شکم فروون در شید از مرد شباب ما  
سر پایین بثیب آدمرا چون آفتاب ما  
بسان آسمان خالی نمیباشد حباب ما

زیست پر شکن باشد بدلین بیچ و تاب ما  
زجوے انجینِ بدب اگر باشد شراب ما  
نظر بر می اوبه پرده درستی بود آسان  
اگر وصف خط و خال است اکثر در کلام من  
بظفی مانلش گشتم کنون عشقتم کمن باشد  
شبستان رشک خاور شدگان برعیج بزم  
هو لے صلوغ نار عشق و آب ز خون بدل دام

	محمدیه غسته ات راجان حین وتن بود مجرح خدارا یک نظر بینی صنم حال خراب
--	---

بیا دیشم قیانش در جلگه نشر شود پیدا  
از ان باشد نگراز آب او شکر شود پیدا  
بدر یا مین که از گرداب یک ساغر شود پیدا  
اگر خورشید روپو شد مه انور شود پیدا  
نباشد شاه بی طادوس گرافسر شود پیدا  
اگر سنگ به سنگ می زنی اخگر شود پیدا  
ز درد و سوز و آه و ناله یک لشکر شود پیدا  
که قربان کن و نیکرس دیگر شود پیدا

مرا از شوق دیدارش بدل دفتر شود پیدا  
میسر و سه قند بانش نیشکر دارد  
ز تائیر نگاه مهش لاله و گل را لبفت جای  
فلک را بر رُنچ خوب تو دایم دیده دا باشد  
غنى از نفس میباشد از سیم وز روگو ہر  
نزارع با ہمی صد گونه نار فتنه افزو زد  
مرا در گوشہ، بحران نباشد بیم تهناںی  
حمدیه از بیچ قاتل و نگران سر پایش ن

<p>بستان خنده سا غرقيامت ميكند بربا  Buchanan عاشقان اکثرقيامت ميكند بربا  وئے بردیده شپر قيامت ميكند بربا  رگش چون نوزن فشرقيامت ميكند بربا  که پروانه امفعطه قيامت ميكند بربا  بمقتل بازوے دلرقيامت ميكند بربا</p>	<p>بهينا باده احمدقيامت ميكند بربا  بشوخي عشوہ دانداز دلر با خرام ناز  چراغ شاه خاور کر چشم یکهان روشن  جمال گل زند آتش Buchanan خسته گل  بمھفل سمع بر کردن بود آسان گل مشکل  به سو قص از گل بدرست قاتم خبر</p>
--	---

<p>حميد از هوپ کوثر عاصيان را هم بود جاي  بمھفر ساقی کوثرقيامت ميكند بربا</p>
---

<p>مرجا اے دست قدرت مرجا  آب و آتش باد و غاک اجزاء ما  حکمت آمیخته انداد را  از تقاضاے سن و شرم و حسما  اے حیاے یارتا کے این جفا  چاک گل رابین خدارا رومنا  از تسم صدر گرہ ازول کشا</p>	<p>روئے جاناں روز و شب زلف دوتا  گرم و سرد و خشک و ترا اجتماع  اين چهار از حکم تو شیر و شکر  پيرده بر رُخ افگند دلبر مدام  جانِ مشتا قان بود اندر عذاب  ویده نرگس سفيد از انتظار  پيin ابر و پيچپا در دل فگند</p>
---	---

<p>شاه من بارے نگا ہے بر حميد  دل فدائیت سرفدایت جان فدا</p>
--

## برغزل خسرو علیه الرحمۃ

رحے بحال من بکن بین دیده خونزیرا  
 آہسته جانان شاندکن گیسوئے آں زیرا  
 آہسته آہسته بران جولان مده شیدزیرا  
 یاد آیدم بحران تو بینم اگر گلگر یزرا  
 یارب چه سازم چون کنم تابشکن پر زیرا

بیین رازابر دیت بچین انداز تنیغ تیزرا  
 صیداز دل عاشق نگذاری بدام هر شکن  
 خلقے بہر سو تظرف جمعے بذنبالت دوان  
 بودست نوک هر فرا آتش فشان فخون تکان  
 دامن ہی چنیدزرن با دیگران شیر و شکر

باشد حمید خسته ات خلگر ب زیرا ڈرست  
 لکبار دیگر جلوه ده جعد بلا انگیز زرا

عقل و هوش از من ریا و حیرت از راویه  
 کاکلت بنا و حل کن عقدہ پیچیده را  
 شاند آہسته بکن آن گیسوئے روییده را  
 ابر باران باش و ترکن غنچہ خوشیده را  
 شوق انگیز و مگر آن فتنہ خوابیده را  
 در میدار دیست خوشی زفون نلم

بر قع افکن جلوه بنا صورت ناوید را  
 کامن بر پیچ باشد و رشب یلدائے هجر  
 کار بانا نک تنان داری نگهدار اے صبا  
 از تسم رو بگردان جانب پرمده دل  
 یار در خوا سب اگران و قشمیز نظاره باز  
 رنگ سبی بند دیست خوشی زفون نلم

چشم میدار د حمید عاصیش بخشید کر تم  
 از پی شاه عرب ہر جرم ناخشیده را

## برغزل خسر و علیمه الرحمه

عشق آمد و بمحـرـا آخر بود مارا لے با غبان گـلـکـتـرـا زـدـسـتـ جـوـدـ مـارـا از زـیـتـنـ خـدـایـاـ آخر چـهـ سـوـدـ مـارـا پـرـوـرـدـ کـارـدـ رـهـانـدـاـزـ زـوـدـ مـارـا	بـوـدـمـ بـبـاغـ وـبـانـهـ دـیـگـرـ نـوـدـ مـارـا اـزـ گـلـشـنـ جـالـتـ چـینـدـ قـیـبـ گـلـهـاـ ماـنـمـ بـرـوـزـ دـرـ غـمـ وـرـشـ بـحـشـمـ پـرـ نـمـ ماـقـطـهـ اـیـمـ کـوـازـ دـرـ دـیـرـ دـنـ
---	---

بلـدـرـ حـمـيـدـ آـسـانـ اـزـ یـهـاـنـ کـرـتـ  
 شـاـهـ کـشـدـ بـعـدـ لـطـفـ اـنـدـرـ شـهـوـدـ مـارـا

برـنـظـارـهـ پـوـمنـ جـمـعـ هـزـارـ سـتـ آـنجـاـ تـنـ مـجـوـحـ مـنـ اـنـجـادـلـ اـرـسـتـ آـنجـاـ چـاهـ تـارـیـکـ درـ اـنـجـاـشـدـ وـ مـارـسـتـ آـنجـاـ اـزـ خـطـبـرـ بـلـگـ طـرـفـهـ حصـاـرـسـتـ آـنجـاـ اـزـ لـبـشـ اـنـجـهـمـیـ خـوـاسـتـ آـنجـاـ سـوـعـ عـشـاقـ قـدـمـ شـکـارـسـتـ آـنجـاـ وـ حـشـتـنـ بـوـدـ دـرـوـنـ سـیـنـهـ قـرـارـسـتـ آـنجـاـ تـابـکـوـیـشـ بـرـسـانـیـدـ کـرـکـارـسـتـ آـنجـاـ	صـدـ بـهـارـسـتـ هـرـ آـنجـاـ کـنـگـارـسـتـ آـنجـاـ شـبـ هـبـرـانـ بـهـ تـپـ غـمـ چـهـ قـرـامـ آـیدـ رـاـهـ صـعـبـ سـتـ مـیـانـ ذـقـنـ زـفـ مـنـمـ هـرـ کـهـ دـرـ بـایـغـ خـذـتـ شـدـنـ بـرـ آـمـدـ هـرـگـزـ رـهـ بـقـصـوـدـ خـوـدـ اـیـدـلـ نـبـرـیـ دـرـبـشـ جـانـبـ بـادـیـ جـانـانـ پـیـ آـهـوـچـهـ روـیـ مرـغـ دـلـ رـاـکـهـ سـرـکـنـگـزـ لـفـشـ بـگـرفـتـ اـینـکـ مـانـدـسـتـ زـمـنـ بـادـصـباـشـتـ غـیـارـ
---	--

اـسـ حـمـيـدـ اـرـ بـرـوـیـ مـلـکـ خـیـالـ حـشـپـیـشـ  
 رـاـهـ نـگـرـیـسـتـهـ پـانـ ہـمـهـ خـارـسـتـ آـنجـاـ

## برغزل حضرت خسرو علیه الرحمه

پیلی شب بعقد دلو شه آفتاب را	جان جهان بخ فگن کاکل نیم تاب را
حضرت شکر بیش تلخ منود خواب را	تنگ شکر دهان تنگ حصه غیره غبت من
ساقی سست من بر زیر باده چون گلاب را	فصل گل ست و گنج باغ دل شدند همچو لامع
هست چنانکه بگریم بلبله شراب را	قطره از عرق بران صعن رکه باده زنگ
پیش سکان کوئے تو آفگنم این کباب را	عشق تو شعله زدم بن زان حبم برآتش است

حضرت دیدیک نظر خست دل حمید را  
زاده اش شوق سوختم بر فگن این نقاب را

## الفیا

زمرگان تیرداز ابروک اها	پی عشا ق از حشمت سناها
چردانا ید بدیل مار اگماها	ر عقیب واب رو باده باغ و ساقی
زاب دیده پیش او بیاها	زور د و سور و شوق و یاس و حضرت
بلب پیرو جوان راد استاناها	نحال زار من جانان بعشقت
نگرای ماه از انجم نشاها	زاده اشین من بر افلاک
بس درح آن گل عارض زباها	بارغ از سوسن و قمری و بلبل
بدامن هر طرف صد گل استاناها	مرا ز فیض این حشمت جگر بار
بگردش همرو ماد و آسمانها	حمد اند تلاشش او نتهما

با هوش رفگان بحضورت حجایدرا  
بر راه عید خوب تداند سعادتدا  
نهن و بجهی خشند آتش شن کامیدا  
وقعت شباب منع منا فی شر اسیدا  
تفاتی خود نموده ششمین هم کیا سیدا  
کفتا عیسی هم شد که به دریا بجهی دادا  
گفتی از خار استدیا که بجهی مگل سیدا  
گفتی اند اسید که بدو این گستاخ نمیدادا

بسرخدا ز پرده بر انگل نقامب را  
بریان ز پرده برده اشیخنم بشوک خلق  
دوش از غور پیش ایارن تو لاست زد  
ای ختسیب بروز خدا ترس و قویک  
دل کرد ام کیا سید از ایج و بجهی خراب  
گفتیم که پیش باشی با خوش روز و صل  
گفتیم چراسته عذر ندارند گفرغان  
گفتیم سر اسید از سب لعلیم کنی دیپی

**الفتا حمید فهمیه در اتفاقیه ایک**  
**گفتیم که آنسا نشود پیچ و تار سیدا**

### پر نگاه هزار اصلیب حوض

بعضوا ایوان آموختند از تو مرید نهادا  
فرامش میکند رسوسی گویا چیزیدند  
زبان شیر از پیچ سمل خون چشیدند  
بیاموز از دل بریان هن طرز طبییدند  
بپیش حشتم خوب ارم مرن لات ایچکیدند

زمن آموختند گل ندرین جامد درینها  
بپیش قدزیا سے تو استدسا کن از چرت  
زیستی ابر و ماشق کشت آموخت ای قاتل  
گر آداب بقتل رانی دان تو لے سبل  
ترانی ابریاران گفتگواز گریه بیکارست

سبق گیر از سر مرغ گان یار مم از خلید نه بمیش زنگ رویت زنگ سگل کیرد پرید نه	تو لے خار غیلان دم مزن از بخت کار بیا مرد لے رشک گل باغ و مرخان با غبان اول
---	--

	حمسیده از خوبی حسن ش په می پرسی یک بشنو بود از ذر ش تاخور شید تا بان محودید نه
--	---

می کشد از دست درست جان بشش گیو مر از بجوم فک در هب سرو کافی می بود گرچه در محراب بیت اندیخوا نم ناز گرددل هر لحظه گرد مر زانکه در دل جا کشت در دل نلمات با شمرد بازیر آفتاد موئنم ترسانم از تلبیس آن خال بیش شند و نیش و نین و مار و فار و گل کیجا بونه	گرچه رانداز جنابش غمزه بد خو مر از هجوم فک در هب سرو کافی می بود گرچه در محراب بیت اندیخوا نم ناز گرددل هر لحظه گرد مر زانکه در دل جا کشت در دل نلمات با شمرد بازیر آفتاد موئنم ترسانم از تلبیس آن خال بیش شند و نیش و نین و مار و فار و گل کیجا بونه
---	---

پچو مرغ یغم بیان می پیم هر شب حمید در فراق از سوزش دل هم نشد قابو مر	
---	--

	روایت (ب)
--	-----------

چشم بشوق دید مگر نیلو فرد آب از اشک انفعا مگر تاکر در آب	با شم ز آب دیده خود سر بر در آسب بالا گرفت سر و بپشت به جوشبار
---	---

<p>با شم بسطه آب تو گوئی که پر در آب با گرمی درون خود آیم اگر در آب یک آتشین بست که شام و سحر در آب از سنگ می چند شر اینجا شر در آب</p>	<p>در پا گریستم وزن بارے سبک شدیم آید بجوش آب و تمامی ہوا شود در رای نون رو انست ز پشم و مردیک از قله ہائے اشک مل جام سپاک سوت</p>
<p>استاده مهر و شش سب در یانگر حمید غور شید بر کنار د مقابل قمر در آب</p>	
<p>میا در در اس امان سست امشب ہزاران ناکن پکان سست امشب بت ما رس هیان سست امشب مسیح اطالب دران سست امشب</p>	<p>خیال یار من مهمن است امشب زیاد چشم فتن لوت در دل زرنج در ده بھر ان جان بر آمد اجل را برس باین مقام است</p>
<p>حمدید خسته را ز اشک خو نین ہزاران داغ در د امان سست امشب</p>	
<p>کوزہ ہائے قندل سب ز خدا عنصیر از نگاہ مسٹ و بیا ر غزال عنصیر کاکل دیکیو مشکین ز لفڑ پھیان عنصیر بھر ما رس بز دشاداب سست بستان عنصیر شیخ راغ خانہ ما روئے تا باں عنصیر</p>	<p>ہست سامانے میا بہرہ مان عنصیر اکہوان در آتش حسرت بھرا سو قند از برے صید دلما د امها خوش کرده اند سر و بال الاله رخسار و جبیش نسترن از مزار تارک عشقاق را باشد ہر ہیں</p>

	<p>از براء غنجہ پر مردہ دلما حمید از نیسم صبح بہتر باددا مان جسیب</p>	
	<p>دی دل جان برازمن زنگ فسا حسیب سخو جادو نگاہ پشم میخوار حسیب در دل سنبل چودو از آتش حسرت نقاد بیدل و بیجان باند زندہ چون یا حسیب</p>	<p>مست او خود میکند ہر عظمه بیسا حسیب پیچا در پیچ از گیسوے خدا حسیب</p>
	<p>ہم ز تاثیر حبستہ اہم ز فیض پیسا ما شد حمید بینو اور راه دوچار حسیب</p>	
	<p>یکبار جلوہ دادی و کردی برخ نقاب در جلوہ کا دلنش روی شر اپنا فتاب علسی خش با کئنا دل شد آشکار از شرم قطڑہ نے عرق بیجن یار</p>	<p>دلما خون فشر دی و کردی جهان خراب عشاق میزندز دلما سے خود کباب و سعش نجھ کرفت با غوش آفتاب شب نمکو کہ این ہمہ شدت سست آب آب</p>
	<p>ز دل راشتا نیست چواز عشق و تیست زاد بگیر و خوان در قے چند ز من کتاب</p>	<p>در سینہ حمید بدست جفاے چرخ دل نیست شیشہ لیست کہ پرشد زخون نایاب</p>
	<p>راستہ گویہ بر کراشد عادت دخواش زراب فرستہ نزاں بچ پردمی بود بوسے شراب</p>	<p>در مشامش خوشنی از مشک است خوشبو شراب گفتہ ناید لذت مے زاہد از من میرس</p>

		میکشم از لبیں حریصم بر سبتو قانع نم از شراب عشق تو داریم جاناں گفتگو مرد مک ساغر بود خپمت سبوے باده ریز
	باده فوشی مینما یور صد عجائب لے حمید مسئی مستان فزا ید دیدن روئے شراب	
	بهرد فع سوزشیں خلق را تند و گلاب لوے او باز غفت مشکلین صاف نتوان دیدا زانک جلوه گاہش عرکنا بر مردم حشم من است منونچ در بیان آن غفت بنبیل آب کرد اباب آهن	عاشقان زاری بود در جام دل احمد شراب نینہ د ظلمت شب نینہ در آفتاب در سوید لے دلم آرام گاہ و جله خواب پچھا در پیچ جاناں زلف را خدا نتاب
	شیره انگور شیره بن شربتے از نیشکر بلبلان را لگلستان با غبان کیان است	اشقان زاراه می باشد بخت جیباب
	شد حمید خسته است را در فراقت حال بد چشم گریان سینه بریان دل طیان جانش خراب	
	ردیفہ (پ)	
	دو تالیسوے دلب راست و چپ لقد خون یک عاشق در آورد	پلے عاشق دواز در راست و چپ صف مفرگان دوشکر راست و چپ

		بەنگام تکلم گلەندازان بەرگانش مرا از چشمە چشم مرا قلب و جگرا ز جور بدنو
	حمدید آشام از چشمان ساقی پر از باده دوساغر راست و چپ	
	(ت) دلیلت	
	ا ل آتش حسن تو بجانم شر انداخت از گریه من گول شنگین تو شد نزم از خون جگر نامه نوشتم بسویش مارا چه اگر فصل گل آمد به گلستان	ا مید وصال تو بکامم شکر انداخت دانم که مرا اشک بدامن گهر انداخت صدحیف که در راهکار نامه برانداخت مرغ ہوس من بقفس بان پر انداخت
	دایم حمید آه رسای تو چس اکرد دو دیست که آولقد درون قمر انداخت	ر نگے ست بگلها بچین از رخ دلبر
	ب غزل حقیر شاہجهان پوری	
	هر که بدل جلوه از رخ جانان گرفت طرف بیکه، تقطیره بحر چو همان گرفت	طرف بیکه، تقطیره بحر چو همان گرفت

<p>غنجی پر بسته ایست کوہ به بستان گرفت حضرت دید از خاست گو شنک دامان گرفت زخم جگر از دهن خبر برا ان گرفت ماشی چهاره ات این همه بجانان گرفت شکل گه از صد فقره نیسان گرفت</p>	<p>پشم که براد کشا دید در گرد بند شد دوش چوان جان جان بر سر خالکم رسید هر چهار زمستان رسیده است بجانم عزیز زخم جگر در دل آه دفغان کوه غم صحابت اهل کرم نزلت قطره نیسان گرفت</p>
<p>دا سے بر آنکس حمید رفت بیاطل حق صورت انسان گر خصلت شیطان گرفت</p>	<p>اشب دل من باده زخم از گرد گرد اشت زنار بزین شده از رشته دارا گلها سے چین بر دل از دست عادل قیس از پله لیلے شده در کوه دیابان</p>
<p>ایک نشه سراز دیده سرشار و گرد اشت دوش از سکیسوے تو زنار و گرد اشت دین بلبیل شیدا سے تو گلزار و گرد اشت از عشق تو مجنون تو گسارد گرد اشت این خامه مدارج تو منقار و گرد اشت دلدار گر شوخي رفت ار گرد اشت لاریب که بیمار تو آزار و گرد اشت من کار و گرد اشتمن آن کار و گرد اشت یوسف که ستایم خریدار و گرد اشت امشب نگارز دیده که خوبنا و گرد اشت</p>	<p>فلقه سست شناخان تو لے خرس و خوبان در حسن خرام ارجه بود کبک مسلم تشعیص مرض پیغ طبیعت نتوان کرد او در پیش قتل من و من سرفت از شوق بنخست بیدز بیخا مه کنوان بر تنا خون بخیست حمید تو خون ایبدل دهش</p>

## برغزل خسرو علیہ الرحمۃ

ر ش ک می آئیدم از نگاہ بہلوے کے ست جاء خواب من دیوانہ سر کو کے ست ہر کیکش تہ سر تک یہ زانٹے کے ست رقص طاؤں زان جاندی آئے کے ست سجدہ من بدر مسجد ابر ش کے ست این چنین حال بد مر ان رنگ کے کے ست	دل من رفت و بدام خمگی سے کے ست حاجت مسند و بالین بنود عاشق را بست بیدار گران خواب بخشد تا هش مستی آہوازان ناف مشک زلف است راہدان راست بحراب حرم شغل ناز دل پر نیشان جگر مسوونتہ شکم خنین
---	---

باده خواری بنود عادت عشق حمید  
سرخ چشم فخار سرم از بلوے کے ست

## الیفٹا

ی عالم فتنہ لوز جا بجسا خاست کجا بلوے دفا زیو فنا خاست کجا نا آشنا می ز آشنا خاست چھا بے تو جان بست لاغا خاست منیدالی چہ آتش از خنا خاست	صشم با قاست رعنای ز ماغا خاست مرجع لے دل زید عمدی خوبان چہ سوداے پندرگواز گفت و گویت نه دانی جان جان در درز ہجران جگر بریان دل عالم برآ تیش
--	---

	دیدی از خاک من زگس بشقش زفتش پایے رنگینش خنا خاست	
	حمدید آسان نه شدن ظفاره او زچشم سرمه سائے او بلاغ است	
	از رقیبان هم پرسی حالت بیار چیست دانه سحرست خالش با شب ظلمات کفر بیتلائے دامیم کامل ابته فریاد زلف خاستی از بزم و جان عاشقان را خسته	
	گل چورفت از محن گلشن باز در کفر چیست پیش مست باده چشم ان تو هشیار چیست غون عاشق تختن فوخریز را و شوار چیست طرفة الکون پرسد از من گوئر آزار چیست	برگ و ساز عقل و یوش زلات عشق تویت شغل هر کا کس که گیری می بود آسان تر عشق جان بربود تن خاک سدا و برد شد
	الطف و شفقت صد عنايت هم و افت بر عدو از حمید بکیس و در مانده این پیکا چیست	
	هم کشاد کا را از بیچارے موے دوست دیده ماوراء دار از جمال روے دوست کے بود اور اکہ باشد و خیال رفع دوست گاہ برد گاہ در برگه بود در کوے دوست	آفت جان بند زدن زلف عنبر بودست بر مزار پاچ راغه گر نباشد گومباش حاجت گلماسے رنگین سبزه زار ول لذار عاشقان را خانه پرسی خانه عاشق کجا
	گریس آریدش که خدا و بدبود دوست حاجت شکر حمید باندارو نے گلاب	

پیش یو سفت از وصال مایز زندان بھرست در خم گیسوے جاناں پاچو لان بھرست بر دل عشاں داغ از برد مان بھرست از هزاران چشم آہو چشم جاناں بھرست چشم نگس سر سب در باغ هیران بھرست	از زباں معصیت انسان عربان بھرست دلز دھشت تانه آواه شود بر قے خلن لا جرم عی طبیب آخر نباشد سود مند کے مقابل یشود سبل بزلف یار ما تانگاہ بدنه آند برجاں روے یار
لطف صحبت کے شود حاصل زنا جنسان حمید در زنگاہ ما به خلد از هور جاناں بھرست	
حقا کہ پینں لا ق صحبت صنمایست شب نمیست زمن بھر تو صد بار دعا نمیست در کار عزیز ازان صنمایت به زحیا نمیست بینی کم رمایست دعاء که رسایست تعقیر قضا بود و شکایت ز شما نمیست لکھن جپه سازیم که منفور خدا نمیست	غمادر را باب تو چز با دصبا نمیست روز نمیشود پیچ بمن از تو چفا نمیست شوخی و شرارت بمن خسته نزید ایمن منشیں یار چفا کار کم روزے درد و غم هجران تو جانم بدر آورد از خال و خط و زلف شفاعت طلبیدم
راضی بقضا هست حمید تو ولیکن تدبیر چپ سازد که بر قدر یقضا نمیست	
صد آہ که در آه غریبان اثر نمیست بیرون زخم زلف تو جاناں بشر نمیست	مار ال بسر منزل جاناں لگز نمیست سود ای تود رہ سر و شوق تو بر دل

<p>ورد اکم انہین درد شمار اخیرے نیست از تو بکھ نالم کھنین دادگرے نیست</p>	<p>صید حیف که حال دل عشقان مداری کشتنی و پیمان نشوی یار کم دانی</p>
<p>بردی ز حمید اخچتاع دل و دین داشت جان نیز فدا سے تو کہ دیگر ندرے نیست</p>	
<p>دل من با غم داندوه دوچار افتاده است بہ تنادل من رفتہ شکار اُفتاده است بغلک ز آہ درونم کہ شرار اُفتاده است اپر نیسان به صرف اپر بہار اُفتاده است چہ عجب باد خزان باد بہار اُفتاده است بار از خل تمنا بکنا ر اُفتاده است گل ولبلیم ہمہ در باغ بجرا اُفتاده است تن من بین کہ بکوتی جو غبار اُفتاده است کار ما با غلک عربده کار اُفتاده است طرف اش بین ز خل چو بار اُفتاده است</p>	<p>شونی و چاکلی و ناز بیار اُفتاده است چون صبا از گره زلفِ صنم دام نداد اپه برچخ دخشدید شب برق بند دلشین گشت خیال تو به ایام بہار چون به گلگشت گلم رفت بسا کلما امشب آن ماہ لقا نہ من آسوده شست دوش پون جلوہ کنان در حین آن یار شد شرح از ضعف و سر ایگی خود پیغم چہ برآید ز من ارباب طلاقیت ماد سرمُن کرد بد ارو بزمیش انداخت</p>
<p>غرة کری سوئ خسته در بخور حمید عجب ای نیست بدل زخم بزار اُفتاده است</p>	
<p>چشم جاد و ش بلا جنبش فرگانش بلاست</p>	<p>عاشقان رانه فقط زلف پرشیانش بلاست</p>

		عاشق زارت رای تو به معنگانش عیش ملعوق منفص بود از نالم و آه مححسن تو بخواهد که شود چشم تمام کاکل دل براد ام بود یوسف را
	تاجمیل تو شده با دیه پیاے جنوں دور داماش بلا جیب و گریبانش بلاست	
پنجہ ہائے شانہ را درز لفڑ پیچان کردنیست لے رقیب رو سیمہ یک لحظه از ما در شو در شب مهر پرده را از ریتے تابان گلگن یک نظر انداز بر دے چین فصلن ہمار		
بوئے مشک نافہ را یکسته راشان کردنیست عرضِ حال ام مر ابایا رہیان کردنیست دارغ اندر سینه ماہ دخشنان کردنیست چشم زگس سر ببر در باغ حیران کردنیست		قطره از نگ آن لہاے نگین فشاں گہہ ہے سیر باغ آئی یاقدر عنا کے خوش
قادت شمشاد را سر و چراغان کردنیست قید زخمی بلا وحشی غمزدالان کردنیست وقت آن آمد که مارا جان بیان کردنیست بهر قتل عاشقان صد گونه سامان کردنیست		بهر صید امروز پادر عرصه صحر الگزار بهر تیمار دلم آمد مه من از کرم تیغ ابرو یتر مکان جادوی چشم سیاه وحشت دل سر بصر اداده آخر مرا
چاکماے سینه را وقت مخیلان کردنیست گاہ یاد از حال زار دور دستان کردنیست		عرض کن باد مسیاد در گہ شاہ عرب

	چند می باشی به هندستان حمیدِ لفگار مسکن خود در دیار شناخ خوبان کردیست	
زانکه در پلے من بیشتر دل بخوش است آتش اندرا آب آب اندرا آتش است سرور این کرده اند آزاد رانکه کرش است خیمه زدن اموزد و صور اکرامی میکش است	تلخی ناکامی دیر فرا مشب میخوش است قطربا از عرق بر رو گلعت دلکش است بنده اگر زیان نبردار و کنند از خوش دور آهوان مستند اکثر جمله طاوسان بپرس	
	از مردمت وعده وصل ارچه گردست از حمید بر ایفا لیش مگر دلدار در عنجه و شمش است	
	روایت (ث)	
در شبِ وقت پوییل بقیراری هابش عاشق دل خسته را تیار داری هابش منزل عشق است اینجا پخته کاری هابش	یار گر آگمه باشد آه وزاری هابش چون اجل شد باعث صلح مکن فکر علاج ناسخا از پند ها سے خود مراعظ و دار	
	کار گر آسان همی خواهی توکل کن حمید از چنین یاران دنیا چشم یاری هابعث	
	روایت (ج)	
فنته قامت دلدار نکورا چس علاج	آفت سحر سیه دیده اور اچه علاج	

عادت چور و جفاز شتی خواه چه علاج  
اشک خون را په کنم زردی گر اچه علاج  
تابشِ زلف صنم پیش مورا په علاج  
سرخی اعل لب در فی نکو را په علاج  
گردش جام می دفیض بورا چه علاج  
از طلبگاری و امید و فایم به شود  
ما نخواهیم که بد نام زمانه گردیم  
از پریشانی و رسوانی دل خود نگل مم  
از هجوم غم و اندوه دلم پرخون شد  
گرچه از مستی ورندي خود منگ آید

پارما جور و ستم گرچه نخواهد به حمید  
شومی بخشم و اصر اعد در را چه علاج

بیش بست اعل بدغشان چه احتیاج  
از شمع ما هتاب درغشان چه احتیاج  
دیگر مر از درگاه سلطان چه احتیاج  
مار ایحسن یوسفت کنوان چه احتیاج  
مار ایگوب بوسی عمران چه احتیاج  
مار اغمت بس بست مان چه احتیاج  
اور ادگر زندگی و ایان چه احتیاج  
دارد غریق بحسره زباران چه احتیاج  
دیگر ز جام با ده رخان چه احتیاج  
دارد دگر ز سینیل چیان چه احتیاج  
با خط سبز است به ریان چه احتیاج  
با آفتاب روئ تو ما اشیاب  
گشت است جاسن بدر شاه دوسرا  
باشد عزیز مصدر لم شا به غرب  
ما جلوه کے بمال توبنگزتم  
وقت سفر بسوئ عدم بهزاده  
آنکس که مخدید رخ یار هر دست  
در فرقت تو سیل سر شکم ز سرگز شست  
باشد ز حشیم است تو جام حجم بکفت  
آن دل که گشت بسته فراک کاکلت

جانان من زیتر نگاه تو در دلم از دل نزدی سست بدریان چه احتیاج

	در سینه حمید سنان تو از مرده با بروت ز خبر بر آن چه احتیاج
--	---

### ردیف (تج)

چون دل دلبر نه سوزد آه آتش با ریح قتقاہے صندل و صدر شتم زنار پیح زاده ابے در دل لین جبهه و دستار پیح جاه و مکنت پیح باشد هستی زوار پیح پیش زهر زلف پیچانست زهر ما ریح نعمه سنجی ہائے بلبل بر سر گلزار پیح مهر ماہ و مشتری ہم گنبد دو آر پیح ہمیشتم گرن فحمد خوبی اشعار پیح ورنه ذوق شاعری در عهد ناہنجار پیح	ناله ام بے سود گرحاصل شگرد کار تیح جبهه سامی بر درش کردن مکال بندگی چا دلبر در گرگن از ره چشم ان خوش چون قناعت پیشه گردیدیم مار او رنظر از غلط چون سست بر دشنه ز دم گردیدیل خندہ گل یکدم فصل بماران چند روز برگ و مازیک بجهان نشتوود بر روی آب شعر گفتن خوب باشد سمل گفتن خوب تر حاصلم از شعر گفتن می بود احیاء فن
--	--

چون حمید با صفا شو بر توکل کار بند گردش آیام دجور چخ را پنداز، پیح
---

## رویی درج

		بلبلان راشدہ از نگس سرشار قدح گیرد آن شوخ بدرست ارس گلزار قدح باده خواران ہمہ مشغول بخہاۓ شراب دوار ساغر بخان حصہ زا ہد باشد
	حال زار من، بیار چہ پرسی ز حمید در فراقت کنم از دیدہ خوبناکار قدح	دست برد ارم ز هستی در فنا یا بکم فلاج زیستم بر بوسے تو میرم بشوق رو سے تو مین و برکت شد ز فیضن لفت تو شبما جانکی اندر دلم مانن گوہ در صرف
	یوسف کنگان خلاصے یافت از چاہے حمید لیکن از چاہ ز خدا لش نمی یا بزم بخار	گلبتل عاشقان ایجان ہی بینی ملاح در بقا و در فنا باشد مرایکسان فلاج مقتبس باشد یہ عید از نور خسار مساح خانہ خود راشکستن کے بود جاناں مساح

## ردیف (خ)

نهم لب بر سب جانا نه گستاخ فند بر شمعا پرو انه گستاخ عجب شد جام در میخا نه گستاخ رود دستم سو پیما نه گستاخ بگیرم دانشستانه گستاخ پایے این بست بجن اه گستاخ نظر بر طلعت شاهانه گستاخ نگاه قیس درویر انه گستاخ که شد باز نفت جانا نه گستاخ	شوم بایار چون دیوانه گستاخ ز جوش شوق مردن پیش دلبر لب خود بر سب دلبر بالد به پیش حضرت پیر میان هم اگر او بر سر خاکم خدا مر بیاد آن بست رعنف اننم سر مکن اے نرگس شهلا نه نادان لود بر روی لیلا نے خیالی دماش چاکما در سینه کر دند
--	--

ز جور او حمید  
از بازی

بگوید پیش او افسانه گستاخ

بعین از رو او پیشینه گستاخ بگوید بر ملا آئینه گستاخ گرفتم راه او دشینه گستاخ بیخا می برم گنجینه گستاخ	دلا هستی اگر دیرینه گستاخ ز دست اند ازی عاشق شو صل بر اے عرض حال این لیل زار بسن اعل سست و دن دن بچو گهر
--	---

حمید ار ارغان گیری به پیش  
فلن دل را بون از سینه گستاخ

### ردیف (وال)

#### برغزل حضرت خسرو علیه الرحمۃ

بشقوق دید او نتم دلم بر آستان گم شد	بهر زمش آمد میل نظر کدم که جان گم شد
بدل چون آمدی اندر من انخود گم شدم زلت	بخانه زیمان درشد گرین میزبان گم شد
دل گم شسته می جسم کویش دیده با من گفت	برون چون آفتاب آمد قمر برآهان گم شد
بره میرفت و میدیدم که ناگهه شد و تا نتم	په جوی یک لالی بخا صد هزاران بید لان گم شد
بجز گریه نه بد کار حمید از هجر او بارے	په جوی گفت می خویم دلت بود از میان گم شد

بجز گریه نه بد کار حمید از هجر او بارے  
چون ناگهه پیش من آمد زلب آه و فغان گم شد

### الیفما

بغضه خون من دی شب بکویی ناز نین آمد	لکمان زه کرده از ابر و یکین اندر کسین آمد
فغان از حشم کافر کیش کز هر ژوک مر کاش	هزاران رخنه ادریست مردان دین آمد
ستگر نامدی بالسے په تیماره بیارت	بایلین آندی آندم که خواب و اسپین آمد

من از یاد لب شیرین چنانم دست فیض است  
گرختم بتوت اے خدا مرے ضروری بود  
بمارگل بود تاقیخ روزاند محین آست  
زقتل عاشقان قاتل ترا نکار بیکار است  
من از درود دل مسجد و از خوی بدرش سوا  
بحال زارِ من منگر مسادا دل ترا بند  
قدم آهسته نه جانان بفرق من کن بیارم  
بجرش بوده ام با غم بصلش شادمان آذون

که گوئی ناتوان مسلکین مکس در انگین آمد  
که او انگشتی را انگین زینانگین آمد  
 بشاخ گل نگربل ازان انگوین آمد  
که از خون شیدانست ششان بر شنین آمد  
بحق من مگر این دل چو مارا سیتم آمد  
هر آنچه آدم در پیش از نقش جسین آمد  
بهر کامش ندار عاشق از زیر زمین آمد  
بود و فلک از نیسان چنان بو حسین آمد

حمید از خانه هی راند که کوهست نامرم  
بر وایجان بروان از دل که اورده نشین آمد

### در تعام خزل یک امرعنی اند از دلبری بیان شده است

اجل جان که از نیم جان می برد پنگ آهوے از میان می برد تو گوئی همسا استخوان می برد سوے بحر آب روان می برد کشد ذره بر آسمان می برد	دل از سینه من چنان می برد و یا آنکه از گله آهوان اگر آنچنان نیست باشد حسین مگر پاره سنگ از ناف کوه غلط آرے از سر زمین تنباو
---	---

متارع مکین از مکان می برد زرو سیم از کار و ان می برد	مگر باشد اینکه دزد دلیر و یا آنچنان شد که غارتگر
تمحید از همه بهتر است این نشان گل از گلستان با غبان می برد	
پنجه مرگان من پنج آب جاری میکند باز چشم از مرده ها پرده داری میکند دستگیری غم ناید در دیواری میکند فرش از گلها سه تر با دیواری میکند شارخ گل سرب زمین نباده زاری میکند	دل چو در بحر پری آهنگ زاری میکند مردم چشم نگهدارد ترا در چشم خویش در دمند عشق راگه حاجت به در دستیت مرده بر سید در گلشن که می آمی بیعنی گل کدام از داشت افتاد معلوم نشد
در شب هجرتو سغل طرفه دارد جاسے خواب این محید خسته است افتر شماری میکند	
جسم بلذار و مکر این هرس زانی میکند نرگس هشیار گرچه پاسبانی میکند عاشقان ز عشق بستر میزبانی میکند عاشقان ز عشق بع زغفانی میکند ای عجب آهو چشم با غبانی میکند چشم بیارش که عذر ناتوانی میکند	ناوک چشم ز عاشق دستانی میکند نخست گل میر باید لان دست عنتیب شد جگن اشک آب شور باز خون دل خون عاشق بر گفت دستش بود جای خنا سبنل و گل بزرگ رخ در نظردار دندام که تو ان برداشت یک بار ملاج دهل

احمد فخر رسُل هیزِ عَبْن از دست بود  
بنده کمتر حمیدت مرح خوانی میکند

### برغزال حضرت خسرو علیہ الرحمۃ

زان دل شیدار من دیان شنیده بچاره شد حیرت این باشدگرد و لامه خوبان خاره شد معفعه برخوازه ام زان دل راسپا پا شد بهر طفَل اشک چشم من گلگوواره شد گردش رفے تو گویا گردش سیاره شد از تپه هجرانش بارادل چه آتش پا شد	چشم جادوے تو در ان سوکری عیاره شد این عجب بندو دلم گرا ز غمش صد پاره شد بوده ام در کتب عشق تو روزه وزیر از فراقت لونهای غم مراد صحن دل از توجه نور پیدا ظلمت از اعراض است سوختم از سوزِ دل آتش زدم در آبگل
---	---

مطمئن باش لے حمید از حسبیوش باز آم اے خوش بختِ تودل در کوے او آواه شد
--

### الضیا

فلک از قمر جامِ صبا بگرد چسرا کشتی می تریا بگرد غزالِ من از راهِ محسر اگرید	میر من چو در دست سینا بگرد نباشد اگر بر فلک دور باده نم داشت کشد آهیوان را لکش
---	--

چو بازگس خوش آمی بگشن ندان که مقصود او بوسه باشد هر آن شد که بیار جادو همچشم	صبا غاسته دست شهلا بگرد حن از لب خود کفت پا بگرد کجا دستش اس ماه عیسی بگرد
احمید لوزان دم که جا بر درست کرد نه دامان عیسی نه مو سے بگرد	
دل من شادمی ساز و تن من زار میگردد معنی پیشود چون طبله عطتا رسید اگر کار سے بود آسان مراد شوار میگردد بنگیک زلفی شلیکن چون شب تار میگردد	نیمه گرز زلفت او بن دوچار میگردد صبا کاہت اگر با کاکل پیچان نمی بیند فکایت از تو چون باشد گل از بخت نداشت اگر آی شبم صبح است و نه صبح عید من
هر آنکس پیشود محبوب مثل گل حمید آخر پو عشق آید چرا در حشم گلر خار میگردد	
اور ابهار آمد و مار اخزان رسید صد شکوه ها سے جور تبان لامکان رسید پیغام دل زدیده گوهر فشاں رسید تیر سے عیان گذاشت دل نهان رسید بارے اگر بقاتل مایه ما ن رسید	درست بدست غیر باغ آن جوان رسید این طرفه باجر است سزا نمید نهند خامش به بزم بودم ولیکن بحمد متش صیاد ابر و قوبناز از کمان خوش از آکب تنخ کرد مدارا سے خاطرش
بادر دو آه و ناله و شور و فغان رسید	دیدم حمید خسته کردی شب بزم بیار

من ز خود رفتو ول ز من جان از ز دل دو رو شد دو مکد بی شم یا در در صدوف مستور شد فرده باد ل مگت شم پار من مخمور شد سینه بیمار و بر یان خانه ز بیور شد کرد خود هر آنچه شد بردار چون من قصور شد	دور از آغوش من چون دوش رشک خود رشد تنکه آغوش عاشق دوش رشک خود رشد بهر قتل عام ساقی طرح دور می خلند از نهار ران نادک و تیر نگاه نازی یار ز دخود هر آنچه شد بردار چون من قصور شد
---	--

دی شب از برقِ خلی جمال روی یار  
این حمید خسته را ول پاره گشته طور شد

### برغزل حضرت حسن دلهوی

وان کم بود او بگل عنبر گیسوے تو بود غزه بیشم تو هم سلسه موے تو بود از پیه روے تو بود وزیر کوے تو بود	آنکه هر هفت چپن کرد گل روی تو بود وحشیانز اکم بزر بخیر بلا سخت کشید ما نکه از خلدگذ شیعیم و که از حور و قصور
--	--

بر حمید تو که در روز جزا شد انعام  
لطف تو بود و خدا است تو صناوجے تو بود

دل از پیه وصال گلوبیش حواله کرد جان خرین ز سینه سوزان کثاره کرد آن مثل تیغ تیز دل من دو پاره کرد	چون یارِ من ز کاکل مشکین جمال کرد آن یاره یو فاچو بغیران اشاره کرد مارا پودید غزه خود را اشاره کرد
--	--

از رشک سا غردنِ جان رنگش از کرد شب نم زغیر شعر اند رپیله کرد اقرار و عده راهه من در کنا یه کرد هر چند مرغ فکر تم عرش آشیانه کرد تیر قضاچه چشم تو جانم نشانه کرد در عاقبت به خود دفعه از خشاده کرد دaman صبر جانِ مرا پاره پاره کرد در جستجوی خود خدا را بمانه کرد	در مجلس حرفی صراحی چوناله کرد گل از غدر کرد چو دعوا سے ہمسری دوش از ره کرم بمن خسته و خزین دخل حریم سر کرد بکم نداد دست صلحیت غیر مور دلطفت اگر شده زاده که بہر طلق نے خشکوار رنجیت با ز آبسوی من کغم بجز خاردار این زاہدان خشنگ تسبیح و دلت خوش
--	---

بکشازبان شکر عشق آفرین حمید  
اہل زمان حکایتِ عشق فسانه کرد

مست و بخود شود و دست ز عالم شود طرفه برآتش خسار توریان روید مرغک قبله نماروی تو زاندم جوید تو سون شوق لقاے تو برسو پوید	هر که بوسے ز شرابِ لب بعلت بولید گلبن هستی من خشک شد از آسید شک از وطن رشتی بسفری و پیرت کردی کاہ در دری ردم که بحر هم که بکشت
--	---

پنجه از گوش فگن زاہد و شنو ز حمید  
ماجراء عجب از ساغر و مینا گوید

از تعجب ملک انگشت است بندان کردن نسبت روی تو با هر در خشان کردن
--

<p>سایه را از اثرش سرو چرا غان کردن چشم ترسینه فکار و دل بریان کردن بهر عشق زردے تو گلستان کردن پس چرا شیخ چرا خبر بُرَّان کردن مسکن لعل بدیو جبه بخشان کردن از شفقت پرده بخور شید در خشان کردن ظرفه دلداری عاشق شب بیجان کردن ود چخوش راه زفاره مژگان کردن دل برستند و دل راتِ رقیان کردن اند که سرمه از خاک بیا بان کردن</p>	<p>زنگ سپر انشترا زخون شیلان کردن شب نم و لالم و گل رابچه سامان کردن بلبلان را هوس غنچه مبارک باشد بهر خوزیری عالم خرم برش بس است از اسب اعلیٰ تو تاغون خورد از حضرت سوی جلوست که ز خلوست تو خرام شرام پادا ز لطف سیاهش زده شخون بدلم از تپه اشتر صنم خون بدلم جوش زند دوش از من شده در پلو غیران جاکد تا نه بینید گرے جز تو به چشم عاشق</p>
--	--

جلوه گاه شه خوبان شده چشمانِ محمد  
بحخت نیکش بنگز بخت سیلیان کردن

## برغزل حقیر شاہجهان پوری

<p>عشق از خلوت کشیده سویے بازار آورد قلب را برکفت نهاده زیر دیوار آورد ساغر از چشمان آهو کرده خوا ر آورد</p>	<p>حسن یوسف در زلخا شوق دیدار آورد بر امیدِ انگلی بینی از سرِ بازم عاشقت پیش چشم سوت نازت باده از خونِ مل</p>
--	---

<p>دانه پون تسبیح ریزد شکل زنگار آورد کفر را بینی که در ایمان چاقوار آورد</p>	<p>انجیه مون انگلند کافر حائل می کشد زلفت مشکین بوسه بر خسار جانا نمیزند</p>
<p>دم فزن در زرم جانا ن در ادب کوش آحمدید طبعش از حرث شنکایت رو به پیکار آورد</p>	<p>دل دلیوانه مر اپون سخے بد خو گیرد آهواز عنبر گیسو سه لو گر بو گیرد</p>
<p>پسین با بروشده از محفل خود رو گیرد نافسه مشک نکورانه به پل گرد تفخ ابرد بکفت از قوت بازو گرد مشتعل از دیده خود پیش تو آهواز گرد از غریب الوطنی قدر کم لو لو گرد دست انداز دودستش سرگیسو گرد</p>	<p>دل دلیوانه مر اپون سخے بد خو گیرد آهواز عنبر گیسو سه لو گر بو گیرد دل عاشق بست کافر نه بجا دو گیرد در شب تار بصره او اگر گام م زنی دروطن منزه است اهل هنر کم باشد مست چشم تو اگر لغزد و از پا افتاد</p>
<p>وقت شب آید اگر یار بگذر احمدید عطرا نے بکفت خود گل شبو گیرد</p>	<p>دوش مار از سکان در عالی کردند چشم جادو سه ترا چشم غزالی کردند</p>
<p>بنخت اسکندر و تیمور خیالی کردند اندران باده فشنگند و جلالی کردند ناخن پاسه تو بردند و هلاکی کردند از نیستان بگرفند و به قاتلی کردند سوئ من بین که مرادی سوالی کردند</p>	<p>گفتگو از قمر و مه بهه لافت سست و گزانت شیر را تاکه بپاسه تو نند روئی نیاز کام من ده صنم از توجه خواهیم پرسیں</p>

اندر دن سینه من ظرفِ سفالي کر دند حیفَت کوتاه چه شبهای و صالی کر دند صورتِ وصل ترا شکلِ محالی کر دند قطره خوے تو چیند و لامی کر دند قد سیان را همی صوتِ بلا می کر دند طبع عالی مرا طبع ز لا می کر دند	حرفت انکار تو بیشکست مراسا غول شب بحران تو چون سلسله زلف دراز شوق پارده کشد عصمت تو پرده نند عاشقان منست سلطان پی کو نکشد تا زدیوان من از شوق سرایند غزل میشود در سخنم جودت صائب پنهان
باده خواران همه خوردن بجز درد حمید ساغر و شیشه صراحی همه خالی کر دند	

## برغزل حقیر شاہ جہاپوری

فتنه کشا در بخلیعِ حشم تو نیم باز شد بندہ چوبندگی کند از همه سرفراز شد صیع و مساد و جامِ زدگشت و ضنویاز شد لیک به نیم ره رقیب ماند و پوگرد از شد زلفت سیاه یار راعمر ازان در از شد بر ضعیف و ناتوان سخت ره مجاز شد	دیده من شرکت بیت پرده کشا ره شد شاہ که بندہ پرورد اصلیه بی نیاز شد واله شیم است راطر ز عبادت سست نو در ره عشق رنج فیزگام ز دیم سویه یار صدول عاشقان زارگیر د پرورد بر جم معرفت حقیقتش پرده فلنگن میش عقل
شاہ برسے آحمد فخر جان باو پار	باده بنوش اے آحمد فخر جان باو پار

ستم بر دل بینا می کند دل بستلا رادا می کند ستگر بلا در بلا می کند بشقاق کارِ قضا می کند شب و روز دبره عما می کند مسیحا دعاے شفای می کند رسد بر ہفت که خطا می کند براے شفای خود دوامی کند نظر شاه سوے گدا می کند	ندا نی که چشیدت چهامی کند ز دنباله چشم بیمار خود برهان رُخ سبیل از زلف او لبش باشد ارجوے آجیات نباشد اثر تاکه درآه من پونگریست حالِ دلم لاعلاج غندگے که از قوس ابر و زند کشید سرمهه در چشم بیمار خود ترجم بعاجز نباشد عجب
---	---

حمید تو مثلِ گدا بر درست  
سوالے بنام خدامی کند

قدسر و سی پیش خمیدن آرزو دارد کشاں بگوش گل خشنیدن آرزو دارد مشامِ نافر اشیویت شنیدن آرزو دارد که هر دم تا دل عاشقی رسیدن آرزو دارد غزال دیده مستت چردین آرزو دارد که هر ساعت زاغو شم رسیدن آرزو دارد	صفنم با قاصدت رعناء حمیدن آرزو دارد بیادر باغ ببل جلوه دیدن آرزو دارد غزال زدیده ات شوختی خزیدن آرزو دارد ماگر خارصه با غنیمه دل راز میدارد عجب گرد رُخ خوبت بروید سبزه دلش مرا با این دل حشی چه بعیت بدرست اید
---	--

		دلا در مذهب عاشق دل آزاری رو بند برون از خلوت آئی ما هیکر صحیدم گاهه
	حمدید از آتش آه رسما من شکفت آید که با بر ق نگاه او دو دیدن آرزودارد	
	صبحدم شب از ته پل غنو د هر کجا بچکید نگرس رو غنو د کفرم من رانگرهن د و غنو د جنیشه گرا ز خشم ابر و غنو د پول کل خورشید سویت رو غنو د	یار من رخ در خم گسیسو غنو د در فراق چشم مستست اشکین بهر خسار سست سحر آموز خال کرد بد غوغالم نیز و زبر ردے غوبت همچو خورشید و دلم
	میخورد تیر از نز لفظ حمید عنبر کولیش مگردار و غنو د	
	حال خرام نگری خراز کیف درد در صفت دیوانگان بوده ام هشتار مرد تیشه بهم جای آب میشودم آه سرد قیس گذشت و مر اجیفت کلگذاشت فرد	ایکه بجهت مراجشم ترور دے زرد من بسر کوے تو رو به بیا بان بهم از ب شیره من چکان در دهنم شربت بود بمر اهیم قیس بدرشت جنون
	دُور صبا یم نکرد از سر کولیش حمید از بدن خاکیم گرچه برآورد گرد	

## برغزل خسر و علیه الرحمۃ

از دیده قطه قطه ازان خون بون دهد ساقی مرا بدست که جام نگون دهد برکفت دلمگزار که یک جوی خون دهد فردست دصل یک دل عاشق کنون دهد	چشم تو زخم زخم باش درون دهد خیا سے با ده از پے اغیار پر کند از بھر نگ دست چہ خون حنا کنی باشد بہ نسیہ بیع بہ بازار او مدام
---	---

بنید حمید جلوہ رویت بر خوشی  
گویا زمام عقل بدستم جنون دهد

گلها سے تربه سزا گلزار خفته اند مستند و بے خبر به سرخار خفته اند چشم ان او بره پتے آزار خفته اند یا با ده خوار بر در خما ر خفته اند عشاق بر سر ره دلدار خفته اند عشاق زیر روزن دیوار خفته اند	بلبل پیا که نگس هشیار خفته اند از بوے دلفیب گل تازه غنیما من هم بقصد بوسه سیم بین و نیک آیا صفت مژه بود این گرد چشم یار تا از غلط بچشم نهد گام در خرام تانا گمان کند نظر سوی بیدلان
--	--

با ز است لے حمید در خفته همچنان  
چشم ان یار بین که چه مکار خفته اند

---

## بِرْ غَزْلٍ خَسْرٍ وَ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ

<p>بیا ساقیا جام گمن ار گردد پئے بو سہ بر نقطہ خٹھ عارض زہ بھرت پئے زینتِ حبیب دامن اگر گل ر بائی ز گلزار بلبیل</p>	<p>کہ تا چشم از خواب بیدار گردد بگر درخت دل چو پر کار گردد مرا گوہ راشک انبار گردد جفا کم کنی در نہ از نادک آه</p>	<p>بیا نزم نرگس نہ ہشیار گردد ملگر دیدہ چرخ خوبنبار گردد اگر دم کشم یار بیز زار گردد چرگویم زحال بد خوش بیشش</p>
---	--	--

<p>کجا جان بربی لے حمید از خمستان اگر چشم آن ماہ مے خوار گردد</p>
---

الیفًا

<p>غنجے دمید و گل شکفت باغ باب و تاب شد وستِ صبا دراز شد روئے تو بے نقاب شد اینکم رو دز عشقیم تراز غم بھرا شکنشت چند ز دیدہ خون دھم خندز در دل پیم</p>	<p>از پئے بلبلان مگر این ہمہ یک عذاب شد خارج بیشم گل شکست غنچہ درون جواب شد دل شدہ خون بعد ازان خون من آن اب شد چند بوزم از درون والے جلگرداب شد</p>	<p>قبل شباب یہا ام ماہ رخت بے مکر دوی کئے حمید خود مست سوا راندی</p>
--	--	--

<p>جان زول فکار وجست ہم کاشند</p>
-----------------------------------

## برغزل خسر و علیه الرحمت

از بُوے زلفت یار بِرخُم د و انشد اے و اے دیده من مسلکین گناشند در حشم من رُغَّاک در ش تو تیا نشد شکر خدا که تیرنگا هش خطانشد بیچاره ام که دولت صبرم عطا نشد	امروز غمگار دل من صبا نشد بو سیدت فمع کفت پا ز لیبان حشم دیری سیت دور بانده ام از کوئے آن نگار او طالب ہلاک من و من رضا پرست لے پندگو دے زفیحیت زبان بیند
---	---

تاجزند بے نیازی آن بت که از حمید روزے نشد نماز بپیشش او انشد
---

عجب باشد که خونخوار است چون عنخوار می آید ناید بہر تمارم پے آز ار می آید خراند نرم نرم از حیله چون بیار می آید که آید بمحچ بیار ارجه او مکار می آید بیخز اے مردم حشم من باشد کنم خالی زنام حم پیام مرگ من از برو خدار می آید ولے در راه من بیان خط پون خار می آید حمل می سان بود پیمان فاد شوار می آید	شیندم بہر تیار دلم آن یار می آید ناید اندر که جان من باستقبال خواهد رفت نمی خواهد که دست عاشق از شوخی بردوش ولیکن از محبت خم کنم دستے به پیلوش مقامش حشم من باشد کنم خالی زنام حم اسارات می نماید جانم انگشت مرگا ش بردوش قم بسوئے آب حیوان لب شیرین سوانح صل چون کرد می شوخي گفت شوخ من
---	---

پے عاشق بلا ارزاق کر دند سویداے دل عشق کر دند مرا بدنام در آفاق کر دند سبب نوششِ را تو باق کر دند که آہ عاشقان چھاق کر دند غلط شیرین ترا اطلاق کر دند	صفنم را بر سر اسوق کر دند زدود آتش رخسار جانان براے شهرت نامن کلوش پے تردید زهر مارِ لفست فسوز چون جهان گردش نگاہ کنی جانِ مرافقون کو ہن تنخ
--	---

حمدید از دست نماز او پیغمبر است  
با قتل عاشقش مشتاق کر دند

### ردیف (ذ)

از گل آور دین بیل بیل نالان کاغذ گرچه صد بار نوشتم به جهانان کاغذ مرثه اهم خامره بود گوشم دامان کاغذ خامه انگشت بود ریگ بیا بیان کاغذ زان سبب در گفت او آمدہ زران کاغذ	بہ ارسال بآن رشکِ لکستان کاغذ خبر از بیکسی و حالِ تباہم نگرفت سازم از اشکِ مداد و کنم از دیده داد بہ دیوانه تو سم کتابت و لکرست حروفِ مقصود نوشتم به یار بدخو
--	---

از گل بیش تر قصویر شد طرفه حمید  
قلم از خار کند سینه اُریان کاغذ

## رولیف (ر)

از بحدارم در سینه نشتر  
او عشوہ و ناز از پاست تا رس  
بارے نه آئی یک لحظه در بر  
گا ہے نگا ہے بر من ستمگر  
سد و سی هم نادر برابر  
این ترک چشان داند بعتر  
لے یار بیگراے یار بیگرا  
در دیده صورت در سینه دلبر  
این جور تاکے بر من ستمگر  
پاے خانی گشت سست دلبر  
بوے دل آیدا ز دست دلبر

دور مزمجانان بے بال و بے پیر  
گشتم سراسر شوق و تمنا  
ہر لحظه باشی در دیده من  
آیم بکویت ہر روز و ہر شب  
پیش قدت لافت نیز دلیکن  
در دیکھ پنهان دل بروز من  
حال خراب عاشق خدا را  
مُرد مدم دلیکن رفتمن نه تنما  
در یار وان شد از خون دیده  
مالیہ باشی شاید اچنہ  
مالیدہ ہا شد بیشکش لمن

دامن حمید بے خانان را  
کوران بوده در خلس یاور

بستان راسی شود خانہ بھگزار  
جنون بنود مارا راه کسار  
مسیح اخود مریض حشم بیمار  
علاج در دند عشق دشوار

		خریدارست یوسف رازینغا محبت زنگ همزنگی بفیشاند بچشم ببلان باشد مقامش ز هرسودست اندازی خوبان بردن بردن نگاه اوچه پرسی
		بهر تار نفس یاد پری رو حمدید مانی دارد دگر کار
	رویف (ز)	
		و صنو زاشک نمایندعاشقان جانباز مدام سینه پر شود لا بد رد بساز جنون است ز بهر ناصح حیراست خوش دلهم پا نست پو سبل تم نزار چوتار در ون سینه چه آتش فتاد از غم بجز
		دلهم نگفت بکس ما جرا عشق محمد ملگه چاره که شد چشم خون فستان غماز
	د مے ز چه خود اے پری نقاب انداز	قرار و صبر درون دل خراب انداز

ز عکس چهرہ بساغر تو آفتاب انداز سر و در دیکیت بجا نی دل شراب انداز قدم بنام خدا گیر در رکاب انداز هزار آبله بر رویش از جباب انداز پسان معدک دیده اش پاک انداز دلش بسوز درون ساغرش کباب انداز هزار آه و فغان بر لب رباب انداز مدار ریز قلم راهنما و کتا سب انداز	گه بسیکده بخراهم در شب هنای نظر ز دیده مستد بکن سعی مینا بقتل کردان عشق گرسوار آئی بآب و تاب بمالت بیانیب دریا هوا سے چاہ دفن دار داین دل مضر نما به لامه لکشن اب سی آنود بیا بحالمه مستان دبار در وا ز بزم بحق ز محشدن خوانده بحکمت عشق
--	---

حمید وادی عشق سست باش پیر و خضر  
 قدم بجاده پیران تو در شباب انداز

## برغزل حضرت رونق هر خوم

از خیال سنبل ز نفس پر نشایانم هنوز خاک گشتم لیک دریاد غرا لانم هنوز از حلاوت یا سه لب بین شکرستانم هنوز بر گل خساده ات لیکن غریخانم هنوز دلے من اندر غم چاک گری بانم هنوز	گل بصعن باغ خندان سست و گریانم هنوز کشته بودم بسکه از تیر بلا حشیم سست بوسه بر قندیعت دادم بخواب غم کشت فصل گل آخشد و بیل بستان نفت سست پخته کاران جنون از سوزش دل خشند
---	---

از پے آزادگی بلکہ شتم از فکر دوکون	دل بزلفت بستہ ام لے وابند نہم نہ نوز
نفس بدکیش من از سچا مکہ تقوی اکشید	د من رحمتہ مبن افکن که عریانم نہ نوز
لا غراندا هم ز تباے فراق سر و قد	بیدگشتم از هواے عشق لرزانم نہ نوز

جان ز دل بردی چورفتی دوش ز آغوش چیدا	باز جان جان بسویم آکم بیجا نہم نہ نوز
--------------------------------------	---------------------------------------

## رویہت (س)

عامے خندان و ما باشیم گریان نفس	سر و ہا آزاد شد قمری پیمان نفس
داغہماے سینہ ام باشد گلستان نفس	خندہ من شیت جز جاک گریان نفس
بیکسی گر شد نصیب من بہر الفقیر با	ہدم ما یشود صد آہ واغدان نفس
یک نظر انداز بحال دلم صد پارہ	پیتوان کردن رف از نوکش گان نفس
ابر پیمان کشتی کوہ صد بوجے ذرات	چشم من دار دربارے دل پیمان نفس

بر حمید دور افتاده خدا را رحم کن  
لے صبا گاہے رسان خوشبو چنان دش

از پیغمبر فتنہ نکلے تو دیدم چہا پرس	از خال من پرس داز ناسخنا پرس
در دصل حضیت در دل من معا پرس	از عمد خویش پرس مگرا ز حیا پرس
بیحس بود ز لذت پا بوس بخیر	کیفی کہ بدبست هرا ز حنا پرس

از عند لیب پرس وزبا دصبا پرس آئی درون دیده من از کجا پرس رہن چھ طور گشت چین آشنا پرس	خارسے رسک کرد دل عاشق زگل خان بینم رخ تو رچہ نباشی بپیش چشم نفس بد من سست که شد باعث فراق
--	---

از حب سحر خال رخ یارے حمید دی شب بجان خسته من ماجرا پرس
--

### ردیف (ش)

بدنیا گر کسے داند بداند چشم قفانش دم آسوده بیباشد بیچ زلف پیانش مگر صدق حیف ہجرا باناشد بیچ پایانش نہ تن ماند نہ جان ماند بشے باشم وہ ماش	دل من در دمید اردند اندر بیچ در ماش جهان از گردش ایام و دو پر خ نالد بعالم ہر پی مخلوق سست باشد انتہا او تکاہش بر قی نداز د جمالش سیم سوزد
--	---

کرشدن از کتر از تار نظر اقرار دیباش خیال گل خلد چون خارگر بینی گلستاش	دلاصد وعدہ و مصلش خلاف اید عجب بزود ہوا گل ترا ببل بود از جمل و نادانی
--	---

بہ خوبی شهرہ آفاق کردید و به محبوی حمید خستہ تاش عند لیب سنبلاستاش
---

بلسان مستند و قمری در خروش در چین آمد کد امی میغوش	ہر گلے دار دسبوے مے بدوش سر و جنبان لالہ راساغ بکفت
---	--

خیزاے غافل خدا را جام نوش بشنکند خم را شراب آید بخش پس میخانه چو آمر جرم پوش زانکم تن را سوز دو میر دخوش	گویدم خورشید و مه هر صبح و شام چشم بنا تا فراز اید کیفت نم ساقیا جام میم لبر میزد ضبط کن اندر غم ش پروانه وار
کوش درستی و مدبوشی حمید پیش ناصح پنبه را افگن بگوش	

## برغزال حقیقت

سپردم مایه خود را دلم داند تقدیر ش چو پیشان یعنی سبید سوئ من از شرم تصویر ش ملگوون محتسن بنیم همی لرزم ز تکفیر ش بپا شور قیامت بود در کویش بز خیر ش فلک را کرند اند اکبر شور تکفیر ش غبا قیسین یعنی سرفقا خیزد بتو قیر ش شهر غاور زکر فرزد ز یعنی نادک تیر ش با غوش آیدم دل بر دلم گوید په تعبیر ش ترابعنه ست نیک بدل شدی پیشتر ش	بت کافر زاید دل ندانم هیچ تدبیر ش خواهد ز حیا دل بغيران دیده بکشاد بخواهد شرق را ز من نهم بر استانش دل دیوانه ام را دوش پیش یار آوردن مقتل چون شود مصروف قتل عاشقان دل صنم دیوانه ات را در بیان گزدرا فته کمان ابر و قاتل فلک را پشت خم بخواب فتا دمه از چرخ دار ام من امشب فراء خسر و خوبان من شد یوسفان
---	---

نه بک دام از تسبیح در راه صنم زا  
حمدیه اسلام مشو غافل میا در دام ندویش

### برغزل حضرت امیر سرور حمه احمد

دل مرد کم کند از ظلمت گیو سے شکنش	مراستی فریده دم از پیمان میگوش
بلغزد پای تدبیر بیان پیش افسوش	جنون عاشقان کم شود از نوشدار و ها
بهر تار نفس که و فغان میزادار نوش	دل عاشق تی شد از غم دنیا و مافها
پادا شمش خضار میکند بر تبغ از خوش	اگر اشک عاشق میرسد داغ غرب باش

حمدیه از رو د بالشیم جاری میکند در بیا
برای سیر تا آن کنار آب جیوش

### ردیف (ص)

منکار دستی و دیوانگی باشم ز خواص	یارهم از سلسله موئبده ز و خلاص
بو سهادر دیم ده که نیخیه کم فصاص	قتل عاشق بعد کردی و ثباته جرم
منع سازد که کنم من سخنها سے قاسم	منع از عشق نایند و لست من
باشم هر خطبه برای محبت غواص	بتلاش در یکد آن دل کم شده ام
مست طاؤس بود گردید و باشد رفاص	وحشیان هم شده از پا به شمت بخود

ناز بر خجت کند گر بکنی نذر قبول	اند کے درود دل آور روز روئے اخلاص
---------------------------------	-----------------------------------

در بیانِ رخ خوبت زغلهماے حمید بر فلک زهرہ بوجد آید و باشد رقا ص
--

(ردیفہ ض)

بعضیں گل نہ شد از سیر او بهار غرض خیالِ پشم کے در تلاش آہو کرد بچشم آنکہ بود محرومے رنگیں ش کسیکہ مست خراباتِ حسن دلگیرست فرآکشته خود خواست بے نشان کرلن	ک پشم صید فگن را بود شکا رغرض و گرنے دل شده را چیست بالکار غرض بود ز سبل صد پیچ زلف یا رغرض ندا رداز در خاگ طرد ا رغرض ک دست نازک او داشت با غبار غرض
--	---

لصیبِ ما شدہ پابوسِ گلزار حمید جز این نداشت دل زار از شار غرض
--

ردیف (ط)

خدیش بتوشتہ اصر از درود بسیار خط عرض حال زار خود پیش نیز بانی کرد نیست راه من در مخللِ دنیست ترسان نامه بر	در جا بش حیث نام سوکمن یکبار خط کے تو اندر کرد پیتابی دل انها رخط کاش بیند می نویسم پر در دلیوار خط
--	---

		بوده ام باقیں سوامدست صحر انورد چشم نگس زلف سنبیل سرو بالاگل خوش با له گرد قمر پاسایه گرد آفتاب
		واے بخت بدرنه پرسد پیغ از عال حمید از تلطیف می نویسد جانب اغیار خط
		رولیت (نط)
		بیار غر نشود یار در کنار چه حظ پسند خاطر ماشد مدام تنها لی نهاده شوق شادات سرم پانے نگار بپیش یار بود لطف جان فدا کون
		شدم چو باده کش حشیم مست نازکه تی زباده چو جامست باها رچ خط رقیب رو سیه گرشد به بزم یار چ خط بکار گرنہ بر دخجہ آبدار چ خط
		جهان اگر چه برخ آید از فغان حمید دل حبیب نسازد پوبقیر ار چ خط
		رولیت (ع)
		بهر قنکم ابروت دار گراز خجر متاع در دلم از یاد مرثگان تو صدیز شتر متاع

ماشقا زا ز لب دلبر بود شکر متاع از جین خوے کرده یارم بود افتر متاع د فیر شوق تو می داریم در محشر متاع می بود ما را ز خالی هندو ش عنبر متاع آه من دار دچو برق از آتش و اخگر متاع	اہل جنت را بود از حیثیت کوثر متاع لے صد ن داری اگر از دانگو هر متاع زاهد از آنکیه بر در ع دعا د ته اے خود گل بیوئ خوش نازد آهوان برق میشک دشمن بدگوئ من بار بدل اندیشکن
---	---

منت از زاری دل باشد ب جراحت حمید چشم ما دار دوز اشک خون دُر احمد متاع
--

### ردیف (غ)

پشم نگس بنگر پون شده هشیار بیان یک فقط رو تو باشد گل بخاب بیان طرفه ترمی شود ت گرمی بازار بیان لاله راسوخت جگر سرت خسار بیان میکشد از قد و جوے تو آزار بیان	از در میکده ساقی شده سرشار بیان گرچه صد گونه گل و غچه بھجن گلشن گل و بلبل همه در باغ خریدار تو آند پیچش سنبال ز آن طره طار کسے سر و آزاد بود گرچه زاندوه جهان
---	---

یک جهان تیره بود بے تو بچتمن حمید چون شب ما بود بالو شب تار بیان
---

— — —

## ردیف (۷)

از ره تسیم من باشم مقابل سرکفت من بعد حرمان بحران بادل برکفت من بروز حشر آیم از بعد ساغر کفت از درینخانه چون آید کسے ساغر کفت می بود فرگان من از اشکها گوهر کفت از تسمها لب باشم که شکر کفت خط امر زش زدست شارع محشر کفت	ابروان یار بر قتل من خبر بکفت بنم او از پر تعلی بانش زرکفت شد سرتم از شراب الفت چشمان یار ستی و مدبوشی دیوانگان افزون شود در فراقش چشم من از ابر نیسان کم نشد زخم دل اتفیض آن کان هلاحت پر زک گرچه بد کارم بروز حشر خواهد شد مر
--	---

	اشد اند جای او باشد چشم ان حمید دان من حسرت بدارد بخت اسکندر رکفت
--	--

گویا بود سرف روان گراین طوف که آن طوف بلبل پر دگلستان که این طوف که آن طوف اگن نظر جان جهان گراین طوف که آن طوف صد بسم و صد نیجان گراین طوف که آن طوف از دیده هاغونها چکان گه این طوف که آن طوف بفروخت دی شفقت جان گه این طوف که آن طوف	جانان رو در بوستان که این طوف که آن طوف دیدست رویت ناگهان اند تلاش ازان جمعه دوان از هر طوف بهرتاشے رخت از عشوہ اش حد تیغها از غزه ها صد تیرها از حلقة با ده کشان رفتی بتدا من کشان بکیس حمید از بیدی دیچار سو کوئے او
--	---

## رویت (ق)

از خزان کمر بود فصل بھاران در فراق شد کلام با خیال یا رہمان در فراق در دعا شق رانیا شد پیچ دوان در فراق جانب خود میکشد چاک کریان در فراق لام را سے می بود بار بدا مان در فراق کار نشر ہا کنڈ خار مغیلان در فراق	باعث تسلیم نشده گلستان در فراق دور از من بود ولیکن صورت شپش نظر کے طبیبان دارف تلخ نہ گرد سو بند ماجراء طفہ باشد پچھہ عشاں را حاجت کلماء زنگینم نہ شد راشک غون قدح چشم آبله صحر انور دان را سند
--	--

از ہجوم گرید در ہیجان چہ میسر سی حمید  
چشم گوہر بار من گردیدہ نیسان در فراق

## رویت (ک)

زو د گذر و میند از تو دامن برخاک پیش ہتھا بنشیند چو ہم بمن برخاک دیدہ بکشاد نگر این ہمہ گلشن برخاک مشل پروانہ مرہست نشیمن برخاک ورشند سادہ مراج و بُت پُرفن برخاک	کشتگان تو ہمہ داشتمہ سکن برخاک در حضور تو نگون می شو دم سرخشو ع خاک سو کوہ مشوتا ز تو گلمہ چینند شمع سان رخ تو سوے عالم بالاداری اثر نور جدا خاصہ خاک جد ا
---	--

والحسن کے باش کہ باقی سوت حمید  
کہ حسیناں زفنا یافته مدن برخاک

وقنار بنا بلغت ملک	تیشه آه من بکوه نلک
دل بریان بگر کباب گزک	باده کش بلبل از سبوے گلست
می طپر پون بغیر آپ سماک	دل من در هوای رفے کے
لیک ریز دور او عذر نک	جام هم شربت بلگیرم از دهنش
لے خواجخت من گفت پچ	گفتتم لے یار عاشقم دانی
زگس آسا کشاده ایم پاک	الله اشد چه انتظار کے

مره جاروب میکنیم حمید  
از رهش دور افگنیم خسک

### رویت (گ)

می پرداز رخ گلہما سے چمن یکر نگ	پیش آن رشک گلستان من از جلت فنگ
زلف دل برب دریاے محبت پونگ	اوچه چشم ستم در پئے عشاچ پنگ
حروف انکار تو بر شیشه نل یا شدنگ	و عده خوش و قاکن صنمادل مشکن
اند کے در دبدل می شود از لوک فذنگ	سے عاشق بتا مل چونی بینی چه سود
از صفا رخ زیبا تو شد آنہ فنگ	متجره فقط من شده ام از حسنت

نستے نیست بذات لوت بُت چینی را  
لکھش بردار تو ہستند حسینان فرنگ

دل رو بودی ز حمید خودو انکار کنی پڑ  
یک نظر کن سوے دلماے گرفتار جنگ

### ردیف (ل)

دی شب بانداز عجب آمد ستگر در بغل  
صد حسین در باغ جهان شادی غم تو ام بد  
گروشن به پیش رفے تو آئینہ آرد از قمر  
از اب وش خنجر بکفت از زلف اثر در در بغل  
گل میرسد در بستان از خارشتر در بغل  
دارد برا سے زلف تو از عجید بر بغل  
می آید ش سا غز بکفت بینا احمد در بغل  
هر لحظه می باشد مرایکا ه پیکر در بغل  
عکس رخ دلدار در آئینه دل جلوه گر

کردی جفاها بر حمید و کشت یک عالم گواه  
من پیش حق آیم بروز حشر محضر در بغل

تاق په باشد دوستان در عشقی و انجام می  
گر بود آشوب جان گاہے بود آرام دل  
کے بود یارب کل آید آن پری آرام دل  
صریو بوش از من رُباید تابراید کام دل  
آن ستگر در تلاش حسیت علوم نشد  
جان و ہم دل داده اعم تا ہم باشد ام دل  
کے بُت عیار در آغوش من آسان رسد  
در رہش بیغا نده افگنده ام این ام دل  
خواه باشی اندر دش خواه شو بیامول  
خانہ دل را پر دت کر ده ام از من می پن

شد بر گرگ په خون شد در جام دل	در فراقِ چشم است گر په چشان من
قابل نفرین بود هر چند طرز خام دل	مالش دل می شود هر کس که باشد نفرین

بهر تفریح طبیعت خواهد آن شوخ از حمید
گو هر اشک دل دا غل جل جل باد ام دل

عاشقان گیز نداز او نور دل	چون نباشد روے او نظور دل
خمرکش مارا بود انگور دل	می کند خمار از انگور خس
جلوه گر باشد صنم بر طور دل	هایچو مو سے وادی ایمن مج
پار داند حالت مستور دل	محتسب بر صورت ظاهر مرد
غیسر رانا ید بچشم کور دل	دیده من انجه بیند در خش
میز ند منقار بر انگور دل	نوك مرگان ت پو طوطی بر فر

چشم جادوے ترا گوید حمید
یک نظر سوے دل مجبور دل

سینه صد چاک کند گل بکنا لبل	در چین از اثر ناله زار لبل
پاک سوز دل و جان صبر و قرار لبل	آتش حسن و جمال رُخ گل فصل سار
از شکر خند و بالا است خمار لبل	ستی لبل شوریده سر زنگه گل
گل چرا غی بند در شب تار لبل	آشیان خود ازان بر سر گلشن بند
با غبان می کند از خار که دار لبل	یافت از خضر و گل حکم سزا محروم عشق

با صبا می چین آینخت غبار ببل	شوق دیدار گل از دل نزد بعد فنا
صحن گلشن سرداز به مرزا ر ببل	دوستان مرقد بار اسر کویش بکنید
برگ گل با صبا کرد نشا ر ببل	شاه گل رخت سفر بست و بهار آخر

فتم کن این غزل نغزو بنه خامه حمید  
شرح کافی شده از صدر فکار ببل

### روایت (عم)

### بر غزل صائب مروم

بادل نازک باش چون سند ساختم	ما بجور ما هر ویان ستم کسر ساختم
از خیال گفت شیرین تو شکر ساختم	مردمان گزند بله قند و مادر گوشته
کرچه ماصد بارش از پون قبح تر ساختم	نراش عشق سست شاید اینکه داشتم
از قناعت پاشکسته با مقدر ساختم	که پر شیان به زرگردی مثل دیگران

من نه اموزد اے حمید اند تخون جولان نعم  
سالهاشد طبع موزون را سخنور ساختم

از خیال حشم اند رسینه نشتر داشتم	دوش زیاد پری رو در در سر داشتم
حصنه بید اداز دست تو اکثر داشتم	لطف سمجحت دولت صلت نصیب غیر شد
نیر پایش برگلو و قیکه خنجر داشتم	شوق دیدار شره را خسته خوبیش نداد

در شب بلده بجان حال اپرداشتم	ینه سمل می طپیدم این طرت گل آن طرف پیش حق روز خرا گفتیم خود بر روی اد
قصمه بیرحمی جلا داز برداشتم	بر جفا سے مہ جینیان جهان کردیم بر
ماکه چشم داد از دربار او راورداشتم	

جلوه گاهش مردک بذریش پاشتم حمید
حیف شد وقتیکه باختت سکندر را کشتم

از سلسیل بر بیشین گمان بریم	گلدسته ز شے تو اندر جبان بریم
تا پیش یار از شرش اکو معان بریم	از خون دل به خل غمش می وصیم آب
از زنگ زرد خویش باوز عفران بریم	چه چن است خون دلم بر گفت نگار
ره سوی چشمکه حیوان در میان بریم	ظلات می بود صفت هرگان بگردشتم
از دردو یاس و غم من از دلستان بریم	در بزم یار نقد دل خود فروختم

کو طاقت که گام زندور رهش حمید
یار ب چه طور بر درش این ناتوان بریم

ز دست عشق پری جمالان مدام دل در عذاب دیدم
ز آتش حُسن گل عذاران جگر بینه کبا ب دیدم
بیا د جانان چودوش خفتم جمال رویش، خواب دیدم
پے تما شاء مه لشتم مگر مه اندر سحاب دیدم
ز چشم مست اقامتی من زباده عشق دل برند می

بکیغم از هر دو چون جوانان بشیب از تو شباب دیدم  
 ز کا کلت آدمی پریشان فلک بگردشت بگردش  
 به اعل و گل خون از لبِ نو تمام عالم خسرا ب دیدم  
 ز صد اگر کم کنی تو یک یک بماند بغور بنگر  
 ز وحدت آمد نگار کثرت چنین جهان را صاب دیدم  
 ز خست زگرمی عرق برآورده من به نظر از در خیال  
 باغ رفتم علی الصبا ح و بزمِ شبئم گلاب دیدم  
 جمال روئے تو کرد بامن که دیدم موت از بطور سینا  
 خرزت متعاقباً جعلست و کما مگر ترابے نقاب دیدم  
 بگفتش کا سے پری سترگر چراز عاشق گشی نشہ سی  
 بندہب موسان ہمین یک بگفت کا رثواب دیدم  
 چہ پرسی از من حمیت در نادان زگری من بجز جانان  
 گریستم بحر احمد آنسان کرچیخ مثل جباب دیدم

لنا شافع يوم يدعى للأنعام	نبیٰ صریح عليه السلام
بہ ندخل الجنة للقيام	بہ نقی حرّت اسر المحریق
بوجہ مضیچا کبد الظلام	لقد نور الملاک في دجلة
بخلق عظیم و فصل الكلام	و قد سخر الناس في نفرة

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
فِي الْكِتَابِ أَن يَرَى فِي الْمُنَامِ**

وَحَشَتْ بَلْ از دِيدَه آهُوَے که دارم این نشمه بسراز اثر دوے که دارم یارب دل خود پسته گلکیسوے که دارم شوریده سرام سربرکوے که دارم بردارم اگر از لَه بگوسوے که دارم	دیوانگی از غمَّه جا دوے که دارم هر چند که من با ده نخوشیدم ولیکن آمیخته آید ز صبا شوے دل و زلفت از ناله من سر توان داشت بپالین زانم که مسلمان شده ام سر بسجودم
---	--

**پرسی ز حمیده از ره شوخي که پیگوئی  
دانی که چنین حال بد از خوے که دارم**

من از فکر دو عالم پاک رسنم ز هشتم نیم رسنم یار رسنم که من مثل بر همن بُت رسنم غمت تن سوخت اکون ان خاک هشتم رسد دُناله ز لفسش بد رسنم	دل اندر زلف شبکوش چو رسنم ز بدمستی من زا هد مکن عیب ز غال نا مسلمان نو باشد بفر قم بے نظر آپاے کو بان رود گر جان ز تن پر ون غنی نیست
--	--

**حمیده از خود مرامتی فرزاید  
از ان روزے که با ساقی نشستم**

## برغول حضرت خسرو رام

بخت کو یا رب کہ اور اتا سحر در بر کشم  
تو تیا مازم درون دیده جان در کشم  
در رگ جان حزین خار میلان در کشم  
دست ہندو گیرم وا ز پشمہ کو تر کشم  
لشکرے فدا ذمہ کان بر در خیر کشم  
میشود گلزار آتشدان چوآ ہے بر کشم

طاقت کو شورش مستانہ امام از سر کشم  
اند کے خاک در ش ارکی صبار و نک من  
تادہ بیا دا ز سر مرث کانش درایا مام، هجر  
و سرس باشد مر ابا سے چو بخال لیش  
دوش حشم پیش لفت با چاک و لمہ شیا را ش  
گشت آتش بخلیل نہ بستان جنان

در فراق از بہر سکین دل زار حمید  
از خیال یار بر صفح جاگر پیس کر کشم

لذ شست انکه بخت چین داشتم  
بجور لوگر چپے یقین داشتم  
تمبا دم و اپین داشتم  
رقیبان مگر در کمین داشتم  
نہ مثل تو حاشا لکین داشتم  
نہ این آسمان نے زین داشتم  
زگفتار تلغ انگلکین داشتم

بہ پیش تور و بر زمین داشتم  
عجب باشد از من کدل داده ام  
نم دیده بر لشیت پایت و می  
همی خواستم حال دل گوییت  
دل جا لکت شت و خرابیش کنی  
بکوئے تو شدی شبم جاے نو

حمید از تو بشنید دشناها

## برغزل حضرت خسرو علیہ الرحمہ

آمدی بر سر بام آنکہ تاشا بینم  
واسے مخدومی من کار بر آرم ز قیب  
بر ول بی پرازنا و کب سینه دوزت  
جنت مشاطه بود دست درازنی بعد  
عاشق از چشم پوچنای بر زد چحب  
چشمک هشتب پی آزار چشیک بزند

رعیت حسن تو نگذاشت که بالابینم  
رفعے تو دیده ازان دیده شهلا بینم  
گلستان رسته و هر لحظه تاشا بینم  
من که باشم که بکفت زلف چلپا بینم  
پُر زخون از لب ساقی دل بینا بینم  
دیدنی این سرت دست تو پیغما بینم

آه گه کشد از سوزِ فرداق تو حمید  
آبله در جگ طو طی طو بی بینم

بر دے صینت قمر می فروشتم  
با باب لبانت شکر می فروشتم  
بوے میان تو سرمی فروشتم  
ز خلی محبت هشتمی فروشتم  
بکوے تو شام و سحر می فروشتم  
ز بار غجنان صد شجر می فروشتم  
گهر سوده کحل البصر می فروشتم

بی حمی بین تو زرمی فرد و شتم  
ب خال سیه شک ترمی فروشتم  
باشد لذین پیچ سودا اے خوشنز  
بد کان چشم خود از دانه اشک  
بگیر از من سلے جان کمن نقد جانا  
بسرو قدرت ارج به بے سایه باشد  
بنخاک درت بھر پشم دل خود

صلیے حمید نواز صد متن  
بیک غمزہ جان و جگری فرد شم

مادر ازل رحشم تو صبا گرفته ایم  
از فیض عشق شیر غرقاً گرفته ایم  
دل را ز سینه هر تماش گرفته ایم  
بر جان خود بوعده فدا گرفته ایم  
کا لای درد تو شه عقبی گرفته ایم  
مو بے بدل ز خون تمن گرفته ایم  
بیغا لدہ نه ترگس شسل گرفته ایم  
مادر حباب دل بهم دریا گرفته ایم  
زنیو چه روز نعمت دنیا گرفته ایم

مادر ازل رحشم تو صبا گرفته ایم  
از فیض عشق شیر غرقاً گرفته ایم  
بجت فراست خنیش بسلم حشم پار  
امروز آه سرد و تپ عشق و درد بخ  
مار از شوق تست نهان دفتر بدل  
از شوق دست بوی دست نشانش  
یاد آور ذرستی حشم کے بدل  
رودے تو در دل ست دو دیتی پیش پیم  
اسکندر از جهان نتوان برداز کے

نا خاندہ رفتہ ایم بزرگ صنم حمید  
از خود بلا جان به تقاضا گرفته ایم

گئے تراز دهن شمع آرزو دارم  
بینیں عشق تو لے مه چه آبرود ارم  
چو آهوا م که ملکا یلو بہجا رسود ارم  
براے یوسف اگم گشتہ جستجو دارم

آمید وصل ازان ترک فتنه جودا م  
روانست آن که فیم زنیق حشم پهچشم  
بدل شستی وا ز بوئے مشک نویتم  
بر آسمان روم و گه رو دم بزیر زمین

شبيه خوش مثل تو بود ارم برنگ بلبل گر و شن گفتگو دارم دو آسب پيش دو آتش چه دوبود ارم ز دست با صبا عطر شکبود ارم	چه طور صبغه عشق تو زنگ بریند خون هم شنود يك مثل گل خاموش ز خشم شعله گلن حشم او من گريان مگر با كل آشفته اش دماغه غشت
---	---

ابشق سر وقدت شد حميد تو شبکرد  
بسان فاخته يك بانگ کو بکو دارم

## پر غزل حضرت خسر و علمي الرحمه

ابشيب از ياد روا آغوش پيز زيانه دارم نگراز کارگاه عشق طرفه پيش زين دارم تو بيت راي پرستي من نگاه سه ب شکن دارم هزاران اشک خنيز ب توند حمدون دارم بغزت گرچه صدر بخ و محن با تو شيت دارم نندل دارم نه سروارم جان ارم زن دارم کونون کار خذنگ آه با چرخ كمن دارم بذکر و صل می گويد من در زين خن دارم که من ناخن بدل چو تيشما کو گهنه دارم	بلا ها صبح مر از ياد زلف پر شکن دارم ز زلفش تاري سازيم و پود از خط شکنيش تو بامن لے بر همن کے تواني ساقتن مکيم رسيدا بر بغار و هر کس مصروف با گهنا وطعن گلدا شتة آساميم اندر گويت و شادم به نگاهم تصورا چنان شد یخود یهايم ز دشيم چملگی شه زين در زير آب آمد چو شنود استياق من بالهمار و فاخيز زد ترجم خسر و خوبان تلطفن ل دب شيرين
---	---

حمدل آسان نبی باشد ز دشت عشق بگذشتن  
که من افسانه ای عشق هر دم دوش زن دارم

### برغزل صائم چوم

بیشتر محو تاشا سے رُخ انور شدتم از بُرے سرہادن سنگ کوے اوپر است	باز عشق سکش ز دجان سوخت خاکت شدیم از سر بالین گذشتیم از سر بر شدیم
رفتم از عشق تبان تا عشق بُت تراش رخصت اے قوی که اکدر یار من با پشم	از جماز اندر حقیقت رفتہ بالا تر شدیم الفارق لے ہوشام مشغولی ساغر شدیم
جد بدل لے حمید آخر کشیدش در کنار وقت پیری چون زلینغا دلبر ولبد شدیم	

### ایضاً

بچر تو از غم جسد الی ندارم رسد راست بر نقطہ خط جانم	چہ سازم بیز مرست رسائی ندارم ز پشم تو تیر ہوائی ندارم
بود شمع تاریک در بزم حشم از ان محتسب باشد اندر تقایم	ز روے تو گروشنایی ندارم که من جامہ پارسائی ندارم
کنم دعوے آشنائی و با فرد قدم بر ره آشنائی ندارم	

	<b>حمدیہ از چہ پیوندم این دل شکسته بدنیا چین موسیانی ندارم</b>	
	قطره بودم آب شتم بعد ازان دریا شدم آشته اندر حرم مسجد زدگویا شدم غیبت مارالتو جوئی من ترا جویا شدم لقطرا بگذاشتمن در فکرست مخه شدم در فراق از انتظارش زگش هملا شدم	عشق مخفی داشتم خون رخیتم رسوا شدم خاشتی وزیریده بودم کیا ازان روی عشق ربودیت آمدن مکن بخی باشد از آنکه سوق موڑ تک مر استغفی از صورت منو همچوکل خندیده ام بایار در ایام و مل
	چشم مستش لے حمید افکند بر من یک نظر باده عشقم سرا پا صورتین باشد م	
	<b>بر غزل صائب حوم</b>	
	از لب لعلت بلاله داع در دل یافتم نفره ییانه چو محبون از سلاسل یافتم پاره اور دل ستانی مرد کامل یافتم معوج را از قلب دریا روبساحل یافتم شوق آسان کرد بر من اپنچه کل یافتم	از گلکت شوی زستی در منادیانتم آچنان محوا م که می سینم ترا در هر کسے می برد دل زدرون سینما چشمی زد و در اجتنا از شورش و اعظام ہی بوارم از آنکه بر اسید و مل جانان میکشم با رفاقت
	نائمه عفو گناه از دست قاتل یافتم	داده ام سر احمدیہ از تکا پ جرم عشق

## ردیف (ن)

## برغزل حضرت جامی قدس کرہ

یا عقیقے از مین یا کشی صہبا است این	کو زہ طے قند یا بھاے شکر سا است این
یا ز نوز کبر یا از بھر مایغ است این	اگر تجھت سست رو دیت یاقمر یا صبح عید
یا شب دیجور یا حال دل رواست این	زعن تو زلف سست یاد رواست یا مرکمن
یا بلور تازہ یا کافور جان افراست این	ساق تو سیم سست یا عاج یا سنگ خمام
یا کچوب خشک یا فولاد یا خاراست این	یا رب این قلبست در پلو این سنگین دلالن

از قبیب رو سیجانان چه می پرسی مر ا هر کسے داند حمید وال و شید است این
--

## برغزل حضرت رونق معروم

پیوسته مرشد گل شبو بہیا بان	من از سر زلف لونم بو به بیا بان
بانا فہ مشک سست هر آہ بہ بیا بان	لیکا رکشا دی بحقن گیسو مشکین
مجnoon شده معروف تگا پو بیا بان	بوئے خوش بیلے مگر اور دصباش
لات سست تراقوت بازو بہیا بان	رو باہ شوی شیر تو در باد یہ عشق

آلورد کن اشک تزاد امن عصمت  
گزکم لہذاق تو زده رو به بیا بان  
از خلق بر فتم که دل آسوده نشینم  
صد رنج دهاین دل بفوبی بیا بان

میرا شست حمید تو تنانے موasa  
شدگذر گاه سوے او به بیا بان

### برغزل حضرت خسرو علیہ الرحمۃ

زماں تشن جانگدا ز دل و کل افتخار نن  
دو روز بان سست هر شمیم بح و شناز لف او  
بے تلو بوجهان سیاہ جان من سست هم تباہ  
و عشق میان ما تو بین که پی طرفہ فاسمت  
حفظ مراتب است شطر عاشق و دیم ازین  
بسک بیا حشیم سست رفت بہ نیدم از جهان  
آہ و فغان بلب بھم لپشت دو تام از غم  
و ده چہ کرم منوده لے دل میر بان من  
با د سحر بیا فلن مشک درین هان من  
بهر خدا یکے بیا بان من و جهان من  
خشیم من سست آن تو غاک در تو آن من  
بهر سکان کوے اوست این آن خوان من  
نگس خاک من دهد بعد ندا نشان من  
چرخ کمن مقابل سست تیر من کمان من

فصل کل سست ده چہ حشیم حمید گل فشان سست  
رشک بہار من بروان آنی نگر خزان من

لے دل بیا ز عاشقی بارے بیان را بن  
عشق ماضی حال را آخر یکے آواز کن  
در لذت در دوالم این ہر در دو را انباز کن  
قیمه بسرا بروزدی تیر نظر در دل شکن

من عاشقم بے دروول بیکار دا نم زندگی  
 تا پرده بدستی عشقت فتد بچشم عقل  
 زلفت بلا رویت ستم قامت قیا خیزند  
 صیاد پیش در کمین خوش نهاده دامها  
 گفت شکر ب نگین عرض گل تریا میں  
 جوانان رُخِ روشن کے از پرده خوبیا زکن

بورے کا اول کردہ بار دگر آغا زکن  
 چشم تو سحر سامری تو شاه من عجا زکن  
 لے مرغی دل رُعایت خواہی بونپورا زکن  
 بسو تو باشد مشکل چین چند انکل خواہی نا زکن

لَفْتِيْ حَمِيدِ اِزْمِنْ طَلْبِ لَفْتِمْ كَمْ قَرْبَانَتْ شَوْمْ  
 مَنْ سَرْدَهْمْ تَوْنَدَهْ زَنْ مَنْ جَانْ دَهْمْ تَوْنَازَكْنْ

شنبه گلکسی مسلکین صنم و قفت سبا کردن	منی باشد بجز تاریخ زندو پارسا کردن
خذنگ نرگس مستست کجا داند خطا کردن	نداند چیچ جز نون شهیدان جفا کردن
دل عاشق اسی حلقة زلف دوتا کردن	بُت کافر ہمی داند بخنی داندر ہاکردن
ز تبغ ابر وان داند رس عاشق جدا کردن	نداند بادل بحروف کار موسیا کردن
گداے او ندارد احتیاج اطلاس فریبت	ز نقش بوریا داند تمش عربان پیا کردن
برائے زین ستش نون عاشق ہمرو باشد	ترامشاط بیکارست این خون خنا کردن
شناور میوان کردن شناور رخموچ افگن	بگرداب محبت می بود شکل شنا کردن
ندانم از کجا آمغنداین رسم گلریان	تلطف باعد کرون ستم بآشنا کردن

شود در حفلت جوانان حمید خسته راش غلے  
 نظر بزخم دل کردن نگہ سوے شما کردن

## بِصَنْعَتِ عَلْكَسْ وَ طَرْد

<p>پنهان چه شود سوزش سوزش چه شود پنهان در مان چه کنی دل را دل را چه کنی در مان بریان جگرم باشد باشد جگرم بریان خندان ہمہ سو گلہا گلہا ہمہ سو خندان حیران ہمہ تن نگس نگس ہمہ تن حیران طوفان بنشود اشکم اشکم بنشود طوفان</p>	<p>جانان بغمت سوزم سوزم بغمت جاناں زخے زده کاری کاری زده زخے آتش زده درتن درتن زده آتش لبیل بھین گریان گریان بھین لبیل رفتی بھین شاید شاید بھین رفتی آفت شده ہجڑ تو ہجڑ تو شده آفت</p>	<p>آئی جمید از خود از خود بھمید آئی قربان بلند جائز اجازا بلند قربان</p>
<p>ز در دِ من دل خود را بخُر کُن خدا را بعد شکلکین بر کمر کُن جهان را رس لہ سر ز پر ز بر کُن نظر بر حالتِ زخم جگر کُن بس بش نالِ نخان وقت سر کُن</p>	<p>صمم بحال زار من نظر کُن بل از سر پے عشقان بگزار نگا ہے از حیا انگن سو خلق ز در دل طبیب من میا شوب بیاد زلف شکلکین روئے فوش</p>	<p>حمدید ار غواہش تردا مینماست بیاد امن بآب ویده تر کن</p>
<p>خلق را دل تار تار ازا نتشا خلط کن</p>	<p>عالی تاریک جان من نتار خلط کن</p>	

از غصبِ رخسارِ علیمن بر کنارِ خط مکن این نگاهِ شوق را منع از بهارِ خط مکن شانه اندر گاستان نوبهارِ خط مکن دور باش لے دل تو سرمه زارِ خط مکن رو خود هر آئندہ صاف از غبایط مکن	آتشِ ندویک خسرا ذوقِ حقن جانان خطا هر کے حسنِ گل دریان تماشامی کند با غبان از خچه گلچین نگهدارِ حمین از غلط پایتیوان اندافتِ پرستی ما پشتِ زنگ آسودی دار و جلا رآئنه
--	--

بسمٰ تارِ خطت باشد دلِ زارِ حمید  
رو خود پوشیده از رُنارِ دارِ خط مکن

رو لیف (و)

### برغزل حافظ شیر از علیہ الرحمۃ

پیشِ دوز رفت عنبر بن سنبتل بدار کو عیش و نشا ط زندگی با غمِ روزگار کو باد بهار و ابر و من ساقی گل عذار کو گرچه لقین من بود قوتی انتظار کو قصه ز عشق میکنی سینه رازدار کو کوچه بکوچه کوکو بر سر سرد یار کو	جادوے چشم میر و دزگس ہوشیار کو رسن بلا اور نج و غم مردم باده خوار کو مطرب و حنگ اعومنے شیشه بہ شقیم و عده خود و فاکنی پرده نزخ جدا کنی کیفت شراب بیخودی زاہد خشک لامگو از پله قامتِ صنم نغمہ فاخته رود
--	---

سر و صنو برو سی بر لب جو شمار کو  
من پئے سیر چمن در آمدہ

لالہ ز آتش درون گرچہ نشان ہی دهد  
پچھو حسید ہنوا بادلِ داعنہ ار کو

### برغزل حافظ علیہ الرحمتہ

عشوہ مگر جفا کند بیخ کشد جیا تو ہرچہ کنی بجا کنی راحت من رفای تو دست تو دستیگر شد سوت مگر خائے تو کوچہ بکوچہ می دوم ہمچو گدا بائے تو ہر سر شام آیدت کاسہ بکن گدا تو زندہ شود ہر ان کے مروکہ دہوائے تو فار بدیدہ اش شکست نگز فتنہ زائے تو	مہرتو دلواز شد و عده دهد و فلے تو جور کنی جفا کنی مرسد کنی وفا کنی سے تو رہنا شود ظلمت زلف رہ زند کعبہ و در بر بگرم مسجد و سیدہ روم از در فیض حسن تو ماہ بلوڈ وظیفہ خوار ہر کرد زست یخیز مرد اگرچہ زندہ ماند زخمی سست خون پکان و نکنڈ باتیا
--	---

تاسکوے شاہ من رہ بنزند خسروان  
شکر بر آرائی حسید برو دادست جائے تو

دنہ باشد غرزا جادوے تو  
رہزن عشق شد گیوے تو

آهوان مستند از آهونے تو گرنشینید دشمنم پیلوے تو قریان در پے قدر بجوے تو روے خود می تینم اندر روے تو سر نخم گرد سر زانوے تو اشد اشد گویم اندر کوے تو یار آرم از بس ار روے تو این شب بارانت یا گیسوے تو	عالم در بارے و هواز هوئے من خیزم از جان رخت بندم از جهان بلبلان راشور و افغان از گلدت یوئے تو در مردم چشم من سست تاقیامت سر نه بردارم زخواب رام رام ہندوان در تکده برگ رنیز من ز محوری بود کرم شبتاب سوت دل بر پیچه هفت
--	--

	روز دارم گفت و گویت با حمید	
	شب روم از هر چیز وجوئے تو	

### غزل بزنگ جامی علیله الرحمۃ

هر کے را پنجم گریان از جمال رفے تو سینه من گشت نیوان از جمال رفے تو گاه بسل گاه بیجان از جمال رفے تو غنیم پارانگ بیجانان از جمال رفے تو شمع ها گردند تابان از جمال رفے تو	هر کے را پنجم گریان از جمال رفے تو آقیش اندر سوز از سوز و گد از سینه ام در دعاشق را دم عیسیے نباشد سوز مند بلبلان راشور و خوغا از دل پیشور من سوختن جان دادن پروانه از من آمده
---	--

غلوتِ راول جمع و شادان از جمال سے تو نرگس و کل شد پیشان از جمال سے تو	در فراقِ زلفِ جاناں شد پیشانِ جامن بِ حمپن چون اے صنم دی شب نظر انداشتی
--	--

	دوش میدیدم حمید بے سرو سامان تو در بیان گشت ہیران از جمال سے تو
--	--

با غم و با درد باش در پے درمان مشو غضرب شوا لفس من غول بیا بان مشو سو ز تو پروانہ وا رکبیل بستان مشو چشم کشا جلوہ بین نرگس ہیران مشو باش خمش بے ادب بر سر بستان مشو دجلہ شوا اشک من گئے باران مشو پند شنو زا بہ طالسب بر حوران مشو باش بایوان چشم بر سر مرگان مشو	ساز بخور و ستم شاکی جاناں مشو راہنما شود لمسوے ردستقیم بر گل آن شمع رو جان وجگر گن شار شعله نورِ خش بر جمہ عالم محیط نسبت رویش کنی ہیفت بر قے پری در شب ہجران پار دیدہ من اشکبار سو زش و درد و لم شد پے رو ستم
--	--

آتش ہجران تو سوت قرارِ حمید پردہ زرخ بر فگن غائب و پنهان مشو
---

### برغزل مرزا صائب مرعوم

ور رو دجانِ حزمه عاشقانِ دنبالِ او	گر بیا یدمی رو دلها باستقبالِ او
------------------------------------	----------------------------------

چشمته هیوانِ دبِ محضی سنت در فلامات خط  
عاشقان از شوق می بوسند هر قش قدم  
ترک خشم آسودن من پنهان افونسته سنت  
رہنمای میکند پون خضر لیکن حال او

صدول کیکت ری اندر پیامال او  
گوشہ عشقے نگرد سویم از مشال او

از حمید خسته جان گرد آری گوش کن  
زلف صد تارِ لوگوید موبواز حمال او

### ردیقت (۵)

تراسے جانِ جا نخم گردود در کار آئینه  
نباشد حاجست آئینه عاشق رکم در پیش  
بعصو آندہ گر غرم آرادیش کنی پیشیت  
چه آید پیش یار زنگ آود میگردد  
بهرزم میکشان آلی کمیش سپم مخورت  
بسکے سیر در یار گردی باین دل آذینی  
بعصو ناغ دی شب شد صبا مشاط لغش  
دهانت غنچه کاکل سنبل و پیمانِ توگس

بگیر ز مردم هم پیمانی عاشق زار آئینه  
جهین یار آئینه بود رخسار آئینه  
ز پیشتم خویش گیردا ہوئے تاما رآئینه  
فلک رایشود از م شب بیکار آئینه  
ز جام بادہ از شوخی کند خمار آئینه  
صدوف گیرد به پیشیت از فریشو از آئینه  
گلی ز شب نمی دیا داشت بھر یار آئینه  
ز عکس یوئے تا بانِ تو شد کلزا رآئینه

آنرا آب چون دو شینه رفتی با حمید خود  
بیر پاے تو افگند جویی بار آئینه

عشق سلطان خود را در زیان انداخته در ازل اندودهان زخم جان انداخته در دل عشاق شور الا مان انداخته شور و شر از کن فکان اند رکان انداخته حسن شوق دل ستانی درستان لذت صلح اند رومیان و زنگیان اندخته در میان بلبل و گل تر جهان اندخته تاب حسنه سوز اندود و دمان اندخته	حسن تادست بشپیر میان انداخته از نکد ان محبت شور دل مشته نک تیغ ابر و تیر مرکان جا دوچشم سیاه جلوه گاه هش راس زد کرسی و عرش و لامکان ذوق سردارن بجان عاشقان عشق فکن مرجد است قضا او حینت زلفش بعد از خنده گل از صباشد زانکه اورا با غبان آفتار ب آتش و برق و شر اند عذاب
--	--

غم خوز در دل محمد ار دور افتادی زشاه  
عشق درست تو گنج شاگان انداخته

### برغزل صائب مرحوم

هوا گو یا بردازمه سحاب آهسته آهسته نسیم صبح از شبیم گلاب آهسته آهسته خيال حشتم میگوش شراب آهسته آهسته ادب گوید حکان اکچشم آب آهسته آهسته وفای او گل گوید جواب آهسته آهسته	کشد عشق از ریح حسن شفای آب همراه کند بدیار از خواب گرانست اینکه می پاشد ب جوان می چکان طرفه در جامد عاشق بخواب ناز رفت آن شوخ دهن گل ازان پیان سوال و صل از تیجان بگفت از شرم از انجاب
---	--

	<p>حمدید از باده عشقش کش جای بہ شایه بغفلت میرود عهد شباب آهسته آهسته</p>	
	<p>رہن بروست صبا لھت پریشان کردہ حسنت از پرده برلن افتاب طشت از بازم غزہ تو تفع را ندابردت خجھ کشد چشم نگزین افت سنبیل خط پوریان قپوسرو</p>	<p>صد دل عشاون رازان خانہ دیران کردہ را نکان عشاون را بدنا مجانان کردہ غاراندہ چشم دل از توک مژگان کردہ بہر قریح دل من طرفہ سامان کردہ</p>
	<p>ناوکت در دل زد و خون رفت از چشم حمید آشکارا گشت افسوس انجہ پہان کردہ</p>	<p>سو نش دل سوتھہ رائیک درمان کردہ از سوم ہجر ما راسینہ بربان کردہ</p>
	<p>من سرنگون بسپیل آن گلبدن نشسته مرؤم گردویت دل نست بادوز لفت</p>	<p>گوئی مقابل بت یک بہمن نشسته ماند جان تو گویا اندر بدن نشسته</p>
	<p>لے عشق از تو بکم این سرت رسکم افت بنگر کرسو پیشیت بچھرت ایستاده</p>	<p>من خار خار از غم او در جمن نشسته ابر و ترش عنودہ یک سوز من نشسته</p>
	<p>برس لے نگار بائے ک حمید خستہ عمرے بد بر فراق تھا بغم و محن نشسته</p>	<p>بگرنہ دل زر دیت گلی یا سمن نشسته</p>

## برغزل مرزا صابر حوم

	گل شدی گاہ و گه سر و گلستان شده گاہ یروانه و گه بمبیل نالان شده چشم زگس شده پشم غم زلان شده	گاہ در بزم جهان شمع فروزان شده حسن خود تاکه متساکنی از چشم دگر تاب پینی که بعینیم ترا از حیت شده
--	---	--

جلوه تست بر جا که حمید است بیند  
محب این است که هر جائی و پنهان شده

	والے بر لش نهانم چون گداں شده چشم پدر دور کون با سرو سامان شده اندر آینه مگر دیدی و حیران شده	از شکر خند بفیران شکرستان شده بار آور دنهال قدت از آب شباب حسن تو هو شربا هست نگفتم منگر
--	---	--

صلای و صفت سرا بایه ترا یافت حمید  
گرز دیوان من لے دوست غزلخوان شده

## ردیف (ک)

	رسولَ اللَّهِ شَيْمَتْهُ الْوَفَاءُ لَمَنْ فِي مَدْحُوٍ وَحْلَى سَمَاءُ جَمِيلٌ لِوَجْهِ جَذْلٌ فِي الْعَطَاءِ	أَرْسَى الدُّجَاجُ فِيهِ لِي الْجَزَاءُ فَكَيْفَ الْمَدْحُونُ عَنِ الْمُضَيِّفِ وَدَرِّتْ خَلْقَهُ خُلُقٌ عَظِيمٌ
--	--	---

وَبِدِرًا أَكْمَلْتُ فِي الصِّبَارِ  
وَعِينُ ظِباءَةٍ فِيهَا الْحَيَاةُ  
وَمَن يَهْجُو هُوَ فِي قَلْبِ حَيَاةٍ  
فَقَدْ جَاءَ الْمَدْبُوحُ مِنَ السَّمَاءِ  
شَفِيعُ النَّاسِ تَاجُ الْأَنْبِيَاءُ  
فِيَوْمِ الدِّينِ هَلْ لِكُمُ الْوَقَاءُ  
وَنَارًا مَا لَكُمْ فِيهَا ضِيَاءٌ

كَانَ الشَّمْسُ فِي خَدِيَّةٍ تَجْوِي  
لَهُ اعْجَانٌ سَحِيرٌ فِي اسْكَنٍ  
فَمَن يَكْفُرُ لَهُ عَقْلٌ سَلِيمٌ  
فِيَامَنْ قَدْ هَجَوَتْ حَبِيبَ لَاهٌ  
هَجَوْتَهُمْ حَبِيبَهُ خَدِيرَ الْبَرَاءَيَا  
إِمَّا الْجَبَارُ يُبَطِّشُكُمْ شَدِيدًا  
إِمَّا قَدْ هَيَّأَ الْفَهَارُ وَلِيلًا

حَبِيبٌ عَنْهُ حَسَانٌ حَمِيسٌ  
فَعَنْدَ الرَّبِّ فِي ذَالِكَ عَطَاءٌ

## روایت (۱)

چون گل بیانِ سمن و یامن آئی  
با چشمِ وجود ایکہ تو رشکِ جمن آئی  
این بخت کجاد برین تابمن آئی  
شدِ سب خود منا گریمن آئی  
با زفتِ مسلسل تو گئے دغتن آئی  
بر بست فگند خاک سوی بر یمن آئی

در حلقةِ خوبان صتنا در حین آئی  
در یاسے در پشمک نزند خنده بر گنگ  
در هجر تو داغِ دل من سوتست تن  
تارخ نه شود زرد عقیقی بینی را  
تاکیسه خود پر کند از مشک تو آهو  
پاشد رُخِ غوب تو سزاوار پر تنش

از اُفت آن ساقی کو رُز لو بمحشر  
ساغر بکفت خوش حمیس دازکفن آئی

بپیش رو چشم چولا فدر سدا زان فرم باو لے  
و ریجانِ خرین عاشق بدام زفشن بون و پنه  
لکیکد لباخت در رهشق می بود باعجیب  
کمال عاشق بو دہینکنڈ رگو دکھون هلال  
رمیدا زاغوش بن تکر زند نصیا دچون غزال  
ہلال یا بد کمال تا اکله مشیو دبر بحالے  
زحلمه گسو نعیم صبا بدوسش آور دکھنیز  
پیہ بگزرد بر سرست کمش نداند آن دلیر سملگ  
شب فاق سوت روح فرسا بر و زیارت نشانک  
کند آنکم کشید شک خربدام دل آن مده ولیکن

چہ نخودیما ز دید رویش حمید دار دزوں سوا لے  
نشسته بیبل مقابل گل دیا خسرا اوست خان

بر غزل واله مرحوم

سباگو با غبار من چه کردی	ربودی از مزارِ من چه کردی
نہ بد خبر مشت خاکم یا رآنهم	پر شیان گشت یا رمن چه کردی
کشادی از گره صد بستگان	سبا باز لف یا رمن چه کردی
علاج داغهای سینه کروی	مسیحا با هسا رمن چه کردی
بدام آورده آزادگا نزا	نسیم زلف یا رمن چه کردی
بر فے مہر زدی دار غلامی	بها ره و سے یا رمن چه کردی

چکر دی شہ سوار من چہ کردی بچر ن تارے و تار من چہ کردی بلوں سو گوار من چہ کردی خماز پشم یا ر من چہ کردی فغان لے تھر سار من چہ کردی چکر دی باش کار من چہ کردی	بطرف العین چون زنی بر فلاک جنون از دستِ تو بمن نہ ماندہ فلک اشکے نہ اقشاندی عالم بعصر ادادہ سر آہو ازرا نہ کردی از حیا سویم نگاہے نگاہ یار من دوش از اجل گفت
--	---

**حمید با فارا آه گشتی**  
چکر دی گل عذار من چہ کردی

تا دلت از ما بھرے داشتے کاش قفس بگذرے داشتے لطف تو بمن نظرے داشتے سر و سی گر ثمرے داشتے بلبل دل بال پرے داشتے دیدہ دل نور و صنیا یانتے سچ برا بر نشدے در جین خوب شدے سیر گلستان اگر	کاش دعا یم اثرے داشتے طائروں رہرو گلشن شدے دیدہ دل نور و صنیا یانتے سچ برا بر نشدے در جین خوب شدے سیر گلستان اگر کس نہ فتا دے سچ چبٹا ایر یوسف کنوان نہ شدے تا بصر بلبل خوش خار نہ خودے زگل
کاش دا آہم اثرے داشتے	از دل پر درد بگولے حمید

بیگانہ زمِن نگارتا کے ایں لیوچین نہارتا کے خالی زشما کنارتا کے صیاد چین شکارتا کے پیان شکن انتارتا کے یارب جانزا قرارتا کے تاجندگل و بہارتا کے	حال دل من نزارتا کے ہر لخط فلک جفاما یہ روزے صنمابن خرامی ازناوک دیدہ دلربائی برراہ تو چشم ماست از شوق گفت اب مزار خواہم آمد بل دل خود بند برگل
--	---

گفت کر حمید کشتہ تست  
گفتا مگر این شمارتا کے

اشد اشد چھ صورت چھ شما مل داری جان فدا کے تو چھیر پھصلن داری در در ہر سر و صد شوق بہر دل داری بر سر بند خود شاہ چون سندل داری گل بچا ک دل بسنبیل سبل اسل داری نا لار در بہبائے عنادل داری غنچہ را بادل افسردہ ہے محمل داری سرورا پائے بخت ہے در گل داری	خالق خوش بخود شیفته مامل داری حسن خلق تو درون دل دشن جا کرد وال حسن تو گرد و نلک و بن و لبشر ہیزم خشک بچان تو باشد گریان از تو بیاری نگس جگر لالہ بداغ شع را روئے تو بندرا شستہ پروانہ بسوخت شبیم از در و فراق لتو بگرید ہمہ شب طوق در گدن قمری ز تو شد بپیش قدت
--	---

	<p>یک نظر خسر و خوبان که حمید خود را بادل سوخته بثکسته و بعمل داری</p>	
	<p>آتش حسرت بجان آفتاب اندختی زلف بکشادی بسیل پیچ دتاب اندختی از کفت زنگین به لاله خون تاب اندختی به چور مرغ گرسنه در اضطراب اندختی جنس عصیان مر آگرا خساب اندختی روز خود چون آفتاب اند جباب اندختی بلبل دپروانه را اند رعذاب اندختی کشتگان حسن راقاتل نخواب اندختی</p>	<p>تا تو اے جان جهان از رخ نقاب اندختی مره مار سیه از حلقة گیسو کنی در دل بعل بستان شعله زدنگ لبیت دانه از خال بر خسار بنو دی دل ایکه از من نیک بدبونشہ باشی کریم پشم عاشق ضیره می گردوز تاب حسن تو گل شدی در بوستان و باز شمع اخجن از زمین آیدند ابر هر قدم در کو او</p>
	<p>میر و خون در غمت پیوسته از چشم حمید طرفه بردا من مرارنگ شهاب اندختی</p>	
	<p>بنوک تیر مر گافش دل ما راست در بانی به سیل افگند زلف پرشانت پرشانی که از عشا ق میخواهند هر قم زه قربانی چکد جای سر شک از چشم من لعل خداشانی بمقتل قاتل بیرحم گمه مار امنی خوانی</p>	<p>بدولغا نه پشم نگه بر تخت سلطانی به چشم زگس از دید رخ خوب تو حیران غیاث از دست گلو بیان فخانی یا همن یا چه دولت آمدم در گفت نگز از گه که از عشقش بوقت قتل غیران دیده بروک تو بکشانید</p>

		بیغزان گرم چو شیها و با من سرد هم بیسا دلم آواره گشت و در خم ز لفظ نظر بندست
		حمید از دولت دنیا دولت بردار و طاعت کن میسر بر در شاه عرب گشت است در بان
		سر کو منم فقاده سر با من کج کلا ہے ز ت پ فراق جانان شد و صنعن من نیسا با مید اتم اے جان کر آن من تو باشی سر هرہ دراز باشم کہ بیزیر پات آیم
		بز مین سفال تیرہ بغلک جمال ہے نه بچشم آید اشکے نه بلب فغان آہے بچہ کار زنده مانم نکھنی اگر نگاہے نکند اهزرازے ذخرا م بر گیا ہے
		پے رفقت گرفتم کہ ترا ہزار را ہند مگر از صبا شنیدی سو ماست نیز را ہے
		چو بغلک آن لے مس که حمید زنده ماند زعد و کشیدہ وامن بن آئی کاہ کا ہے
		بر غزل حضرت خسر و علیہ الرحمۃ
		دریست نیا و در صبا یہم خبر ازوے بر حلی خراب ب جگا فتد نظر ازوے از صبح دعای کمنش تا برشا م ہر اچھے مہیا است مرا از کرم اوست
		حالم شدہ زان رشت و بگرد ترازوے میداشت تندالیں ان اینقدر ازوے از شام دو صد گونه بلا تاسی را زوے سو ز دلم ازوے شدو درد جگر لزوے

		از خود دل پیغمده من تازگی آرد آید بمن امر و ز مگر ناشه بر ازو
		نوشست و یانیش حمید از کفت او گیر خورنیشتر او که چو خوردی شکر ازو
		بجز رو ا تو ام سامان نبوده بوصل اندیشه هجران نبوده
		چه خوش بود طبیب خیراندیش پئے درود لدم درمان نبوده
		نظر بوده ترا بر حمال زارم مرا تا چشم هرمان نبوده
		گرگه نکشاده از زلفت اگر با د کشاد کار من آسان نبوده
		نفیس بی ما سنت هجران ن شیش میست گرفت شد این آن نبوده
		بنوده گر حمید آن آتشین رو سپند آسان دلم بریان نبوده
		ای با دگه از زلف پرشیاش بگوئی چیز بمن از غمراه فناش بگوئی
		دیره سنت که نشینیده ام از تیغ جغايش از ابر و چون خنجر براش بگوئی
		در دل خدم خار یغم دوری جانان بارے زکرم از سرگاش بگوئی
		خواههم که رسانم سگ دل را کروش از سنگ و جگابوئی دریاش بگوئی
		آسوده نیم از من ولاده بستان از سر و قدش واخخط ریاش بگوئی
		در کلیه تاریک حمید آیی واژ لطف از جلوه نور رخ تا باش بگوئی

## بِرْغَزَلْ حَضْرَتْ خَسْرُو عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ

بِرْجَزَانِ كَمْ بَاتْ بُوسْمَتْ نَهْ أَنْتَ بِكِينْ كَلَهْ نَدَارْدَ كَتْرَا سَتْ رَنْكَتْ مُونْ	أَوْجَوْنَازِي وَمِنْ هَمْ شَبْ بَهَاوْهَوْ نَرْوَمْ بَارْغَ جَانَانْ كَمْنَمْ سِيَادْ روْيَتْ
سَخْنَمْ بَنْيَ شَوْدَرَانْ بَرْجَزَانْ تَوْكَفْتْ دَكَوْ بَنْگَرْ زَاهْ بَچْشَمْ چَمْ رَاسْتَ آهْرَفْ	بَنْوَدْ كَلَامْ عَاشَقْ مَكْرَازْ جَهَالْ جَانَانْ لَوْچَهْ بَنْدَكَوْيَ نَاعَنْ كَهْ جَهَالْ نِيكْ باْشَمْ

رَحْمَيْدَ كَرْ لَوْپَرْسَنْ بَچَافَسْتْ زَندَگَانِي شَبْ تَارَوْكَنْ بَرْغَزَلْ سَنْمَمْ وَنَظَرْ بَرْفَ
--

## بِرْغَزَلْ هَرَزا صَمَبْ جَوْم

اَزْ جَهَانْ فَكَرْ رَسْتَمْ تَلَهْ چَشَمْ اَزْ دُنْيَا بَهْ بَسْتَمْ تَلَهْ	اَزْ مِيْ عَشَقْ وَسْتَمْ تَلَهْ تَاكَشَادْمَمْ چَشَمْ بَرْرَوْسْ نَوْشَتْ
شَيْشَهْ دَلْ رَاشْكَتْمَ تَلَهْ رَشَهْ جَهَانْ رَاًگَسْتَمْ تَلَهْ	اَزْ سِرْمَزْگَانْ آنْ رَشْكَبْ بَرْيَ اَزْ پَهْ تَارَهْ زَرْفَعَنْبَرْهَشْ

بَجَوْدَ اَزْ بَشَيشَشْ نَهْ اَمْرَوْزَمْ حَمَيْدَ سَسْتَ اَزْ رَوْزَ اَسْتَمْ تَلَهْ
--

پَهْ كَاهْ بَجَزْخَهْ زَدَنْ دَرَدَلْ بَنْيَ آهَيْ چَرا اَزْ بَهْ خَوَابْ اَنْدَرَ دَلْ بَسْمَلْ بَنْيَ آهَيْ	گَهْ اَزْ بَهْ تَكَيْنَ مَنْ بَيْلَ بَنْيَ آهَيْ بَجَوْشَهْ بَشْ بَنْبَشْ لَهْوارَهْ خَوَابْ آلوْدَمَيْ سَانَدْ
--	--

	پے یماہ بیارت مہ کامل نمی آئی بلاں آسائدم از سورتن فرستا ہجانت
	جمیلہ از دیر بردو لسراء تو صدا بز نا بجاے لقمه با دشنا م تا سائل نمی آئی
	حال زار م آن بُت طناز دینے کاشکے دامنم از اشک خوین پرگل سوت وان نم نامہ بر بآ سے ندارد لے صبا در گوش او آمدے گا ہے سوار مین سو و خاک تر تبم
	از کتاب شوق من چینے چنیدے کاشکے گل زباغ بخزان من چینے کاشکے ز آزوے جان من حسنه رسیدے کاشکے بامند باد پاے او دو یدے کاشکے چشم من در صورت نگین میدے کاشکے در بازین خوان من چینے چنیدے کاشکے بنگرم تاسو او گا د گزر از زیر خاک از جگہ باشد کباب اشتاب از خون دل
	آرزو دار جمیل خستہ اش بعدِ فنا مرغِ جان بر قبیہ با مش پریدے کاشکے

	قصیرہ در تینیت جشن جو بلی اعلیٰ محضر غفران کا ناب محبوبان علیخانہ ها در حضور ظالم
	بر مصروف طرح باید ز دست یاری ارغوان گرفت
	{ مجوزہ عالیجنابا رکھشن پڑا دهار رسابن مدار المام }
	لکم بیا کہ گل طربت بوستان گرفت لالة بدست جام نے ارغوان گرفت شبتم ز غنچہ در گفت خود بطردان گرفت فرش ز مردین بچین سبزہ ساز کرد

گلبا نگ خرمی ز طرب بزبان گرفت	بکسل به شا خسار گل و فاخته بسرد
زنگین عروس با غ بر طیلسان گرفت	تاچرخ بزند ز طرب بر سر چمن
سرمهن بدست دفعش کیان گرفت	فو شکوه خسرو گل تاف زون شود
هالق بگفت هشتن شهه کامران گرفت	حیرت فرد کین افهه فرمی زکیست
محبوب نام کرد و دل دوچنان گرفت	آن خسرو دکن کمال مر و تش
آل نبی بد من لطفش آمان گرفت	ظل خدا است حامی دین محمدی
زا بنا که عشق او دل هر انس دجان گرفت	منظور مصطفی اشد هم ب مرتفعه
ویهم و خشت و مملکت خسروان گرفت	روز وغا بگفت پوکان کیان گرفت
از بیم و ترس شکل پر آسمان گرفت	تادیریه خنجره آتش نشان او
پکره خشت و برج چرخ حصه رامان گرفت	شیر از چفا چقنه که شنید از خذنگ او
کنج لحد ز غیرت نوشیروان گرفت	تاصیت عدل او زمین وزیان گشت
اسکندر از جا ب ره آنچه ان گرفت	اقبال و جایه و شوکت شاه دکن چو دید
تافیض جود بذل و سخا ایش جهان گرفت	شدم حونام حاتم طے از دل جهان
او بچے ز افع لست که این آستان گرفت	از رفعت جناب تو ناید چرا شگفت
هر یک به فخر خدست این هشان گرفت	مرتیخ و هم عطا رد و ز هرمه و مشتری
خورشید از رخ توضیا بیکران گرفت	از فیض حسن ذره بخورشید لافت زد
گل را بهشت بلوے تو در مفرجهان گرفت	زاند مرکه دید روے تو با وصفها زوج

	از بر تسلی ما شقی مجموع دخسته دل ر خسار سیم ساست که در پنجه کاکل است عمر عزیز شاه چهل سال شدگر بختی بزرگ هاست و شاه طیرستگر هست در جوش رقص آمده رفاقت فلک از ببر شهر پار زین تخت برگرفت ہنگام عیش آمده مستی و سرخوشی مجاهد شیر پار ہمایون بود ترا گویم دعاے شاه زمدحت نخش شوم تا در صدقت بگیرد و تا آب درگرفت تاعقل پیش عشق پر افکند زدست مانی بچار بالش اقبال و سروری باشد ہمیشه حفظ خدا پاسبان تو
	شاید پسند خاطر خاقان ماشود این قند پارسی ک حمید ارعان گرفت

شاید پسند خاطر خاقان ماشود  
این قند پارسی ک حمید ارعان گرفت

# قصیدہ در تعریف شخصی کے باجتماع حروف اولین اشعار

## نام نا میش پیدا شود

وے دو شپت رشک آہو ختن	لے قدت سرو خرا مان جمن
ساخته در دہر پون تو گلبدن	حدرب باید بشکر لغتے
رنگ گل نسرین و برگ نسترن	مند حیران از جمال عارضت
اے بنت بر لعل و مر جان چون	داوز یباش بہ در دندان تو
یا کسند ناز یا مار کمن	زهف خوانم یا کچبید سنبلاش
انت حسن ہمنا عاسن فی الم من	من چہر گویم در کمال حسن تو
وے بخوبی بر ترا ز خور عدن	ایکہ از جن و پری بالا ترمی
گر بریدے پوتونہ مویسے حسن	نے شدے پر وانہ بر شمع نشار
انت اعلیٰ من اعلیٰ فی الم من	خرس و خوبان نگویم چون ترا
می شکا فدر سینہ بر یان من	ابروت چون تیغ و فرگانست چوتیر

لے بخوانش غنچہ نے گل لے حمید  
لے دہن لے پستہ نے نعل پون

دیگر بصنعت بالا

اے رخت چون هرتا بان زن	وے قدت چون سرو دشمادن
------------------------	-----------------------

عافت را یا که برگ نشستن کے تواند بود آ ہوئے ختن روزگر داند چو آئی در صحن لطف داری با غریزان جان وزگلت بولیانہ برگ سمن یوسف آبے یافت از چا و فتن لے ز رویت من فعل حور عدن می زند آواز کو کو در جهن	سیم خوانم یا قمر پانور شمس مشل مست آہوئے رعناء تو آفتابت عالم تاریک را عین خلق و مهرستی جان جان یافت لولواز جالت آباد تاب تعل ماند من فعل پیش ببست خوبه کی بہتر از نور شید و ماہ ایکہ در شوقِ قدرت قمری ببرد
--	---

نگسِ شملہ اے تو دل از حمید  
بروچون پیکا اجل جائز از تن

### قصیدہ تعریف شخصی کے نامش ازا جمل ع حروف نہ فردید اپنیوں

وز خود ای جان من اہل جہا زاد لیری از آل خود لعل پن وز هم ماہ انوری را انسان کمیزند عاشقان گر کوئے ایشان ز پرا کراز ع غبیری وز هم مشک اذفری	از ع عیسیی زدن وز ب بُت غاریگنی تو کشتگان سمن را آجیا لی ازا دائم که باغ حسن را زگشوی ازل نوش گر در بھا سے شے خود جان لفوا ہی بجا
---	--

آفتادہ برخاک درت از خاکساری ہا حمید  
انعام کن انعام کن از سبک عبد المنعمی

## نالکه دل اراز محرومی سیر شکار

کردگل حلوه از بُنِ هزار	یاددارم چنین که وقت بهار
چون ثوابت بچون گشت عیان	شاخ نسرین به بزرگل نشان
جبسه سائی نمود نازیان	گردشماد وزیر سروچان
بینفسه هزار تا ب بدل	پیغ در پیغ کاکلِ سنبل
سوسن صدر زبان فتاره ز پا	از تنگابو و اهتزاز صبا
داغ در دل ز آشنائی گر	لامه را تاج اضری بر سر
سر و از حیرت ایستاده بجا	محظت اره نرگسِ شهلا
چشم خور شید ماند اندیحیان	آب در آبگیر صاف چنان
جوش عشق را نشان هیاد	بود فواره موجیزان در باد
نزو عشق ب رو پیغام	چون صبا دید خوش تماشای
کر خزان داشتند در دل داغ	لبیلان را رسید فوج بیان
دل بکیل کتاب کرد و بیوفت	آلش شوق و پر تو رخ دوست
شور و غوغای نمود لبس ناچار	آه از دل کشید لبیل زار
فاخته را بیان دار کردن	بهدم دیار را خبر کر دند
صحبت یا کین چنین بکند	تاعلاج دل حزین بکند

از دل گرم آه سر داشتید	بر لب چو بیار سر رو پو دید
طوق از سر کشید و گشت اسیر	سر بیاری بهشت و شندخچیه
از شمات شدند خنده زن	طوطیان نیز مرغهای محپن
بمن آمد زدشت پیغام	بچینین روزگار رو هنگامه
مرغ نزار مر اتماشا کن	کز جین آو قصد صحراء کن
بس ریز و شکار بستم خفت	تیر در ترکش و کمان در دست
بس ریاری نهاده پیش قدم	چند یاران همین هدم
بادراعنبر مجید دل بود	سپره دیدیم کز زمرد بود
بود طاؤس را مر صع دم	آهوان یا فیتم مشکین سُم
کبک دیدم مچید در فقار	پود نمی رمید قطار قطار
برد خرگوش راز خواب ناز	لغمه طاگران خوش آواز
کز رقار عیش دادشان	رودها یا فیتم تیز دوان
گوی آینختند شیر و شکر	آب چون صاف و لوش بود
قاز بیرون نگاه بازی کرد	مرغ آبی بگاب بازی کرد
گولی آتش بآب زد سخاب	چون بطمه که پُشتوذ شراب
دور در دشت نمی گنود کلگ	بر لب جو کبود شوخ و شنگ
بکمین رفته زه کمان کردیم	ماکه رسم شکار دانستیم

گوئی بازید ابر باران ریز	تیست جستنداز کماهنا تیز
بزم ایشان دلیک نفت پاید	صید بیار دست ما افتاد
طرازان بال و پر بیاد نشود	و خشیان را فرار راه نمود
مرخ بنزل وجای خود کردیم	ما به اسباب عیش گردیدیم
سفره غیر و خوش بنا دیم	کوفته کردم و کباب زدیم
بیش و کم صید باز آوردیم	همچین بارها فرستیم
کس آهنگ من نشد مانع	دل به تقدیر داشتم قانع
بزن مقصود دادگل بخوار	نخل آمید را بیامد بار
می کشیدیم و عیش بود قرین	مے نوشین به ساغلطین
بانع عشرت ندید بادخزان	در جهان می وزید بادچنان
مردم آزار تا ا بد کردند	چون فلک را سرشت بد کردند
دست همرو جفا بمن پلکشود	حال مانیک دید و گشت اسود
عیش مازاگرفت و بر غم زد	آن همه بگ و ساز در هم زد
پا به زنجیس و طوق در گردان	کرد محبوس دقیده بر تن
بهر گلگشت صد هوس داریم	دو راز بانع در هفس مانیم
چه تو ان کرد پا من نگست	چه خداوند را زمین نگست
حق دیرینه کن مر اهم پاد	چون بصر ادرائی لے صیاد

از حسید این چنین پیام بگو پلارا خدناگ پیدا نیست حضرت ویاس گشت دانگیر بگزک از جلگه کباب فوشست شیرخانه گرفت شیر بشو بشه خال است گوزند چنگال	خدمت و خشیان سلام بگو جمع باشی پنگ پیدا نیست قلم آقنا در دم شهر شیر بهر مخون دل شرب خوش است همشین پیش رو به رفتہ بگو نیز از راه لطف رو بیخال
--	---

نامه که از کانپور بخدمت برادر مکرم بروز عید الفطر  
نوشته شد

برخ و تعجب آمده خاص عالم رسیدند و گفتند از مسلم که احمد زمان خان است عالم قائم لپسندیده صورت لپسندیده نام بود هنگا که پتدی ناتمام به بسیج پرورد و از سحر تاب شام چو عشق در غصه باشد دام ارسطوش چاکر فلات طوں علام	زدست جفا کار ما ه صیام توانای و طاقت و صبر و هوش سنی معدن جود و کوه و قوار ذکی صاحب راست و عقول سلیم حنا سب که پیشیش دیرنگا برا در معظم مبنکر نگار محب پر اخلاص عاشق چیزین رفیق صفا کیش عبدالقدیر
--	--

درش بہر بیمار دارالسلام بہ نہد تباکو و فکر طعام مطیع خدا و نجفیس الاسم بہ بے طاقتی مشکلش ہم کلام علی را پسرست نیکو مرام بہ ترسیل آیات شب در قیام بیاد آور دکر بلا را صیام بشر تنگ و شد کار عالم تمام باند لیشہ بگفت پیش خرام ہلاکے پرید آمدہ وقت شام ز شادی بوجد آمدہ بدر فام غمے رفت و شد شادمانی بکام نشستند و گفتند شیرین کلام عجب روز عیسیٰ سدا شادی حام دل اجاء بیاس سوت و مرتقاً بپزادیک احباب لئنا میریام	حکیم کے دست شفادست او زمودی پان چین بچین ایں مکرم مظفر حسین سر ابا مردم سرا غلوص شفیق قدیم کے سید ظفر بہ سیع و تہیل شاغل بروز زبون عالش از فاقہ و تشکنگی غرض آفت روزہ شد کو بکو چونگریت جوش کے از ھلکنگ پمش خردہ عید شد دلفز بنخوارہ اش مردم چون ہلال دویدند و کردن سامان عیش گرفتند احباب را دبغبل مکو اے بکس کے در غربت سوت نم چدم نہ همراز بکس غریب تم نزدیک احباب لئنا میریام	تمید الزمان را بیاد آورید تفاول گناہ سوت نزد کرام
---	--	--

## رباعیات

فکدیف لوجتنا بر داده و لكن شتم محبوب شفایع	یقال العشق لا نسان دارد کلام الناس یکلم قلب مراد
---	---

یار شتہ مہر نیز بستن دانی ہنپھرے زماگر بختن رفقن دانی	جانان دل عشق شکستن دانی گا ہے بن آمدن بیاموز اے شوخ
--	--

از من شده با دشمن من حین شستی نا کرده گئے چون دل عاشق تو شکستی	با غیر، ہمی بستی واڑ خویش گستی مر، ہم به دل غیر نہادی تملطفت
---	---

ز بینی کہ بیند ترا ہر کے بہر جائے مکن لو کردی قیام	ورون پر دہ ظاہر نہ شد تر کے نیا بد ترا خواہ دت گر کے
---	---

ز طاعت کنی ہم نہ ترسی بہ جو ز دست اجل نیست بگر بختن	لودانی کر رفقن ز شاید بگور ز باشد بہ پیش خدا از درمور
--	--

از صدمہ ہجہ مونسان دل چاک کنند	روزے باشد کہ زیر سخاک لکند
زان پیش کے احباب و نبکنند	ایمید کے ازگنہ درون پاک کنی

دل من درکت دست تو صنم نچیرست	آفت بوروجغاے تو مراد بگیرست
رشته الفت من سخت ترالذخیرست	گرچہ صد بار بھی خواستی آفرین شکست

ز دست پدر کے گزند آمدت	بچہ آغوش مادر پو بند آمدت
چہرائی زمار وجد اتا فتی	چہ دیدی زمار وجد اتا فتی

دو نوٹ۔ بعد عفات پر خود نہ شستہ شد ۱۲

### افراد

ما تحقّق (معقی) وقد انجرت فجیع	من درقا، بھی المن قدملت فلنجیع
علمت البحیر للعشاق حرفتاً	فما وقد ملت ناما الحب فتلبباً

لما اشتکی اشہ جباری	وقد منی فیہ اختاری
---------------------	--------------------

بے بین حلاوت نام محمد عربی | کر کیک تلفظ او سب دو با رچپا ند

براء فاتحہ آئی چو بعد من بزار | بجائے نازیں کن دعا سے ہستفنا

چشم تو میسد دل چپرا کندنا | تیر و ترکش کمان ہمہ دارد

نہ دوری دلیل مروت بود | ضروری بوقت ضرورت بود

نہ ہر کس سزا دار اُفت بود | کم دوری زناکس ضرورت بود

مروت بہ ہر کس نہ اوے ترسٹ | کم ایذا بنا اہل زیب تراست

صبا بلطف بگوزفت آن نگار مردا | بیک نظارہ لمگشت بیقرار چرا

پر تسم بگو خدارا بمن آہوان صمرا | ز شاست یلیے ماک ز نسل و صبن اشت  
تمام شد

## قطعہ تاریخ طبع

**از میجہ افکار نہ فنا کے رای جو تھے را بے العلی الکبیر محمد منیر مخلص ہنریکھ پھونی مصحح مطبوع**

<p>مژده اے رمز آشنا یاں حقیقت از بجا ز خان عالی رتبہ مولانا حسید ز نامور با طراز طبع مطبوع آنچنان آر استند نو نگارے ز بهارے لیعنی آن دیوان پاک دیسا و ا نقط لفظش معنی روشن نگر اے بسا جاہنا کہ اہل جان دل فراغتند لے خوشادیوان کہ باشد راست ہصر عالم و مرجبا صدم رجبا لے سر برگ وا جبند اے دیارِ معرفت را شہر یا ز نامدار ہاں توئی کا دردہ از بہر نذر اہل دل لے زرے نگینی و خوبی این نیبا عروس جلوہ آراشد بآن مطبع ک درہندہ تسان</p>	<p>صد در تو حید بر روے شما کرو نداز عارف سر حقیقت واقع راز و نیاز نو نگارے را کہ آمد شک خوبان طراز کرنے آید جان پاک اہل دل و راہ تراز جلوہ گریچون دل محمود در گرفتایا ز پون بروے روشن این رعناء عروس آمد فراز سر و قدرے ناز نین در پوم ارباب نیاز اے فروع بزم عشق و نور شمع امتیاز عصمه عرفان حق را شہسوار کیہ تاز ہدیہ موزون بیکل ارمغان دل نواز درجہان مطبع دلہا آمد از شوخی و ناز ہست از جملہ مطابع سر بلند و سر فراز</p>
--	--

مصرعہ در سال طبع شعیسوی گفتان نیر

جان عرفان ارمغان بامیہ سوز و گد از

۳۰۱ ۱۲۹۶ ۴۳۶

علحدہ

















